

سیدنا علیؑ
در آیتان قرآن مجید
جلد دوم

پروفیسر
محمد رفیع
پوری

گردآورنده
فکر پور مصطفیٰ





سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ، ارشاد اسلامی

ادبیات

پورمصطفی، فرید ۱۳۴۳ -

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / گردآورنده فرید پورمصطفی - تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.

ج ۲

ISBN 964 - 422 - 233 - 4 (ج ۲)

ISBN 964 - 422 - 234 - 2 (دوره)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر مذهبی - مجموعه‌ها. ۲. علی بن ابی‌طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - شعر. ۳. شعر

فارسی - مجموعه‌ها. الف. ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات. ب. عنوان.

۸ فا ۱/۰۰۸۳۱

PIR۴۰۷۱/۹ س ۹

۱۳۸۰

۶۸۳ - ۷۹ م

کتابخانه ملی ایران

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی

جلد دوم

گردآورنده: فرید پورمصطفی

تهران ۱۳۸۰



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی

جلد دوم

گردآورنده: فرید پورمصطفی (ابومحق)

طراح جلد: بیژن صنیفوری

چاپ اول: بهار ۱۳۸۰

لیتوگرافی چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

© تمام حقوق محفوظ است.

♦ چاپخانه: کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج - تهران ۱۳۹۷۸

♦ تلفن: ۵-۴۵۱۳۰۰۲ - ۴۵۱۳۰۰۳ - ۴۵۱۳۰۰۴ - ۴۵۱۳۰۰۵ - ۴۵۲۵۴۹۵ - انتشارات: ۴۵۲۵۴۹۵

♦ توزیع: خیابان فردوسی - خیابان کوشک - شماره ۹۱ - تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱

♦ فروشگاه شماره یک: خیابان امام خمینی - نیش خیابان شهید میردامادی (استخر) - تلفن: ۶۷۰۱۴۵۹

♦ فروشگاه شماره دو: نشر زلال - خیابان انقلاب - خیابان ۱۶ آذر - تلفن: ۶۴۱۹۷۷۸

♦ فروشگاه شماره سه: خیابان فردوسی - خیابان کوشک - شماره ۹۱ - تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱

شماره ج ۲ - ۲۳۳ - ۴۲۲ - ۹۶۴

ISBN (VOL. 2) 964 - 422 - 233 - 4

شماره دوره ۲ - ۲۳۳ - ۴۲۲ - ۹۶۴

ISBN (VOL. Set) 964 - 422 - 234 - 2

فهرست مطالب

۱۱	مقدمه
۱۲	غزلی در منقبت علی(ع)، صابر بروجردی
۱۴	به مناسبت عید خجسته غدیر خم، صابر بروجردی
۱۷	مدح مولای متقیان حضرت علی علیه السلام، عبدالصمد حقیقت
۲۱	مظهر ایمان، محمدعلی انصاری «واقف»
۲۴	عید غدیر، کاظم حمیدی شیرازی «کاظم»
۲۵	یا علی مددی، هوشنگ حیدری دامغانی
۲۷	علی مولا، ماد طلعت داننده
۲۷	مست تو لا، فائزه رامتین
۲۹	آل عبا، ژاله سهراب‌خانی مقدم «ژاله»
۳۱	ای لافتی، ژاله سهراب‌خانی مقدم «ژاله»
۳۲	پادشاه ملک و دینم، مرتضی متین‌راد «متین»
۳۴	روز ولایت، سیدحسین مرعشی «مرعشی»
۳۶	یا علی، صحبت‌الله معینی «معینی»
۳۷	السلام علیک یا مولای متقیان، سید ابوالفضل ناصرچیان اراکی

۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

- ۳۸ غزل و تو یا علی (ع)، نصرت‌الله نیکروش «نصرت کرمانشاهی»
۳۹ مهر جاویدان، سید جلیل هاشمی نیا «شهر»
۴۱ در منقبت حضرت علی (ع)، سید محمدعلی ریاضی
۴۵ مقام علی (ع)، عیسی قلی شیرانی «سالم»
۴۶ نماز شب علی، محمدعلی اصفهانی «فرهنگ»
۴۸ شرف صد هزار عرش... حکیم سنایی غزنوی
۴۹ شمع جمع خلوت افروزان، محمود شاهرخی «جذبه»
۵۰ یا علی، دکتر نصرت‌الله کاسمی
۵۲ میلاد علی (ع)، غلامحسین جواهری «وجدی»
۵۵ آتش عشق علی (ع)، محمود صادقی «وفا»
۵۶ راز، محمدرضا سهرابی نژاد
۵۶ عدالت، محمدرضا سهرابی نژاد
۵۶ رمضان، محمدرضا سهرابی نژاد
۵۷ کوفه، محمدرضا سهرابی نژاد
۵۷ مردم، محمدرضا سهرابی نژاد
۵۷ اشک، محمدرضا سهرابی نژاد
۵۸ علی، حسن فصیحی «احسان»
۶۰ مکتب شاه مردان، پژمان بختیاری
۶۲ مدح و منقبت حضرت امیر، میرزا ابوالحسن فراهانی
۶۴ دریا در غدیر، سیدحسن ثابت محمودی «سهیل»
۶۶ قضاوت علی (ع)، علی شریف
۶۸ هو یا علی، محمد صابری
۶۹ بهاریه در مدح علی (ع)، صفات‌الله جمالی اسدآبادی «صفا»

فهرست مطالب / ۳

- ۷۰ ستایش حضرت علی (ع)، میرزا عبدالوهاب طراز یزدی «طراز»
- ۷۵ در مدح مولانا امیرالمؤمنین علی (ع)، ابوالحسن همدانی «طوطی»
- ۷۸ مهر علی (ع)، محمد فریور
- ۷۹ در مدح شاد ولایت، محمود قاری زاده «قاری»
- ۸۱ مهر علی (ع)، میرسید علی رضوی «قدرت»
- ۸۱ برای حضرت علی (ع)، یدالله گودرزی
- ۸۲ گفتم علی گفتم علی...، محمود منشی
- ۸۴ در ستایش شاه ولایت، میرزا محمد محیط
- ۸۶ حبّ علی، میرزا محمد محیط
- ۸۷ می ولایت، میرزا محمد محیط
- ۸۸ ذکر میلاد علی (ع)، سید محمد محیط طباطبایی
- ۹۱ ولیّ حق، محمدنقی جامع
- ۹۲ مدح علی بن ابی طالب (ع)، میرزا یحیی مدرس اصفهانی
- ۹۷ در منقبت مولای متقیان علی (ع)، اقدس کاظمی
- ۱۰۰ غدیریّه، اقدس کاظمی
- ۱۰۱ چکامه در مدح مولا علی (ع)، غلام عباس گودرزی
- ۱۰۶ شب کوفه، عباس کی منش «مشفق کاشانی»
- در مدح مولی الموالی، علی بن ابی طالب (ع)، میرسید
- ۱۰۷ علی اکبر نعمت اللّهی، ملقب به موافق علی شاه و متخلص به موافق
علی گویم علی جویم، میرسید علی اکبر نعمت اللّهی، ملقب به موافق
- ۱۱۱ علی شاه و متخلص به موافق
- ۱۱۲ مهر علی، دکتر مهیندخت معتمدی
- ۱۱۴ زبان حال زهرای اطهر (س)، حاج آقا بزرگ، متخلص به مینو

۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

- ۱۱۵ روز غدیر، حبیب‌الله چایچیان «حسان»
- ۱۱۶ شراب عشق، سلطانی کلهر کرمانشاهی
- ۱۱۷ تهنیت غدیر، خلف شیرازی
- ۱۱۸ در شهر علم، بلند اقبال شیرازی
- ۱۱۹ غم دل، بلند اقبال شیرازی
- ۱۲۰ غزلیات، بلند اقبال شیرازی
- علی (ع) و پرستاری از پیرمردی که علیل و بیمار بود، سید
مصطفی آرنگ
- ۱۲۱
- ۱۲۴ جاه مولا علی، سید مصطفی آرنگ
- ۱۲۷ بخشش و جوانمردی علی (ع)، سید مصطفی آرنگ
- ۱۲۸ رباعیات، سید مصطفی آرنگ
- ۱۲۹ شب قدر، میمنت ذوالقدر «آزاده»
- ۱۳۱ کرم مولا، جعفر رسول‌زاده «آشفته»
- ۲۳۲ در ستایش علی علیه‌السلام، محمدباقر بقایی «ادیب نایینی»
- ۱۳۵ یا علی، نورالله امینی
- ۱۳۵ امیری بنام، محمدتقی پیرکاری «پیر»
- میلاد شاه ولایت حضرت علی علیه‌السلام، محمد علی بابایی
- ۱۳۹ «پیمان»
- ۱۴۱ یا علی، سید مهدی فاطمی «توفان»
- ۱۴۲ علی و عقیل، ابوتراب جلی
- ۱۴۳ میلاد مسعود علی (ع)، محمد خلیل مُذنب «جمالی»
- ۱۴۵ مهر علی، حسین جوهری فرد
- ۱۴۷ سالار عشق، حسین جوهری فرد

- ۱۴۹ هاله غم، محسن حافظی
- ۱۵۰ همت مردانه، میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی «حبیب»
- ۱۵۱ علی و خلوت شب، حبیب چایچیان «حسان»
- ۱۵۲ مولا علی، شکرالله شیروانی «خندان»
- ۱۵۳ علی (ع) شناخت خدا را...، عباس خوش عمل
- ۱۵۴ در تهنیت عید غدیر، نعمت‌الله بیضایی «ذکایی»
- ۱۵۷ شاه ولی، میرزا محمدرضا
- ۱۵۷ حُب علی، محمود روحانی «پویا»
- ۱۵۸ ره علی، علاءالدوله سمنانی
- ۱۵۸ نور علی، ملاهادی سبزواری
- ۱۵۸ عمری که گذشت، سلطان قاجار
- ۱۵۹ سر ولایت، همایون‌شاه گورکانی
- ۱۵۹ حرف علی، ابوالفضل عنقا
- ۱۵۹ مقصود علی، نسیمی شیرازی
- ۱۶۰ ذات علی، محمدباقر بیک
- ۱۶۰ معلم مکتب، ملک سعید خلخالی
- ۱۶۰ گوهر یکدانه، نیر تبریزی
- ۱۶۱ انوار ولایت، عباس فرات
- ۱۶۱ قدم علی، محمدعلی مردانی
- ۱۶۱ محبت علی، خیاطزاده اتفاق
- ۱۶۲ تولا و تبر، محمدمیرزا قاجار
- ۱۶۲ خانه‌زاد معبود، حاجب قمی
- ۱۶۳ شیر و شمشیر، حسین ساهی قمی

۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

- ۱۶۳ مرتبه علی، میر عبدالحق
- ۱۶۳ نام علی، میرزا ابوالحسن
- ۱۶۴ اوصاف علی، ادهم کاشانی
- ۱۶۴ یاد علی، ذوقی اردستانی
- ۱۶۴ مرآت یگانه، شهدی لنگرودی
- ۱۶۵ بهشت، میرزا محمدطاهر
- ۱۶۵ پرده‌دار، واجد قمی
- ۱۶۵ مدح علی و آل علی، ناصر ترمذی
- ۱۶۶ عشق امیرالمؤمنین، میرجمله شهرستانی
- ۱۶۶ کرم علی، سعدی شیرازی
- ۱۶۶ لطف بی‌پایان، ابوسعید ابوالخیر
- ۱۶۷ مهر علی، صفی‌الدین اردبیلی
- ۱۶۷ آینه حسن ازلی، میرداماد
- ۱۶۸ بحر کرم و سخا، مفتون همدانی
- ۱۶۸ جام ولا، غلامحسین مشتاق کرمانی
- ۱۶۹ علی گویم، مشتاق کرمانی
- ۱۶۹ مدح تو، شوری فسایی
- ۱۶۹ غدیر، منصور خراسانی
- ۱۷۱ فخر عالم، میرزا احمدنقیب شیرازی
- ۱۷۲ غدیریه، میرزا احمد نقیب شیرازی
- ۱۷۳ لافتی، نورعلی شاه اصفهانی
- ۱۷۴ فی مدح مولی الموالی، وقار شیرازی
- ۱۷۶ در مدح حضرت امیر و صنعت تقسیم، هدایت طببری

فهرست مطالب / ۷

- ۱۷۷ غدیر و مدح حضرت امیر، شمس الادبیا لاریجانی
۱۷۷ در عرض به حضرت مولی الموالی، صبای کاشانی
۱۷۸ حیدر، غرای شیرازی
۱۷۹ ثنای حضرت امیر (ع)، غرای شیرازی
۱۸۰ دست علی، غرای شیرازی
۱۸۲ امیر یثرب و...، فرخ قاجار
۱۸۳ شیر خدا، فرهاد میرزای قاجار
۱۸۴ مدح مولا، فنای خویی
۱۸۵ علی مخلوق، فنای خویی
۱۸۶ دست حق، دست تو، فنای خویی
۱۸۷ یا مولای متقیان، عباس فرات
۱۸۹ یا امیر عرب، حسن لیائی «آراسته صفا»
۱۹۱ یا امیر المؤمنین، ح - خادم
۱۹۲ یا علی ادرکنی، اشرف‌الدین الحسینی
۱۹۵ مولودیه، اشرف‌الدین الحسینی
۱۹۸ یا ساقی کوثر مددی، اشرف‌الدین الحسینی
۲۰۰ در تولد مولای متقیان علی بن ابی طالب، شکوهی
۲۰۳ در منقبت مولانا علی (ع)، «علینقی - کوثر»
۲۰۵ جشن فرخنده، مرتضی جندقی
۲۰۷ خلوت نشین، ابن یمین فریومدی
۲۰۹ شاه ولایت، ابوالحسن میرزا شیخ رئیس
۲۱۲ کام علی، محمدحسین بهجت تبریزی «شهریار»
۲۱۷ نبی و وصی، حکیم ابوالقاسم فردوسی

۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

- ۲۱۹ مؤید ختم رسل، حسین پژمان بختیاری
- ۲۲۰ کعبه دلدار ما... راز شیرازی
- ۲۲۱ قطره از دریا، رضا هوشیار
- ۲۲۲ شیدای حیدر، ابن یمین فریومدی
- ۲۲۵ گل حیات، بهجتی «شفق»
- ۲۲۸ سرآمد... احمد سهیلی خونساری
- ۲۳۱ فخر وجود، ابوالحسن ورزی
- ۲۳۵ عشق علی، مشتاق کرمانی
- ۲۳۶ شیر خدا، عبدالرحمان جامی
- ۲۳۷ وصی نبی، محمدباقر خُرده کاشانی
- ۲۳۸ حب مرتضی، شکیب اصفهانی
- ۲۴۰ ضرب ذوالفقار، قآنی شیرازی
- ۲۴۲ دست علی، نعمت آزر
- ۲۵۰ صفدر کزار
- ۲۵۲ سرور مردان، ابوالقاسم حالت
- ۲۵۴ دامن حیدر، خواجوی کرمانی
- ۲۵۵ جانشین پیمبر، ابوتراب جلی
- ۲۵۶ حیدر کزار، کسائی مروزی
- ۲۵۶ مرد چون کوه، حمید سبزواری
- ۲۶۶ صفدر غالب، میرزا عبدالقادر بی‌دل
- ۲۶۹ جمال ماه نشان، کمال معتضدی
- ۲۷۱ هادی ره، لاهوتی
- ۲۷۴ یا علی، محمد اشراق آصفی

فهرست مطالب / ۹

۲۷۵

دریای علم، مشتاق کرمانی

۲۷۶

نور علم، ملا محمد طاهر قمی

مقدمه

شاعران جهان اسلام و از جمله شاعران پارسی‌گو، از دیرباز، در ۱۳ رجب، عید غدیر خم، و شب‌های احیا در ماه مبارک رمضان و دیگر ایام سال در «مناقب» و «فضایل» اولین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت مولای متقیان حضرت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام شعرهای فراوان سروده‌اند.

توفیق گردآوری این آثار پراکنده و انتشار آن‌ها در مجلدات پی‌درپی چندی پیش از سوی سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به نگارنده این سطور واگذار شد و در اندک زمانی توانستم مجموعه‌ای از شعرهای ده‌ها شاعر گذشته و امروز ایران را در منابع مختلف در دفتری فراهم آورم که بخشی از آن‌ها در این مجلد تقدیم می‌شود و امیدواریم پس از آن مجلدات بعدی را نیز انتشار دهیم.

فریدپور مصطفی

زمستان ۱۳۷۹

غزلی در منقبت علی (ع)

میرزا محمدحسن صابر بروجردی «خائف»

علی ای صهر نبی دیده دل سوی تو شد
عقلها مات لب لعل سخنگوی تو شد
طاق ابروی تو محراب عبادت باشد
دل غم دیده خوش از خاطر دلجوی تو شد
مادر دهر نزیاییده دگر همچو تویی
ره هموار حقیقت ره نیکوی تو شد
رهبر جانی و گنج کرم یزدانی
ماهی فتح و ظفر در یم نیروی تو شد
سائل درگه زیبنده تو گشته غنی
همچو خورشید عیان خلق خوش و خوی تو شد
آتش مهر تو برداً و سلاما باشد
قبله حاجت و معراج وفا روی تو شد

۱۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

رفعتت را نتوان درک نمودن هرگز

خسروا چنگ و لابند به گیسوی تو شد

ای گل باغ شرف گوهر دریای کمال

«خائف» اندر همه اوقات ثناگوی تو شد

به مناسبت عید خجسته غدیر خم

میرزا محمدحسن صابر بروجردی «خائف»

رونقی بار دگر گلزار دین از سر گرفت

قسامت لطف ولایت را ز نو در برگرفت

از کف والای یزدان کیسه گوهر گرفت

باغ وحدت را گل اخلاص نیلوفر گرفت

زین میان جاه و جلالی گنبد اخضر گرفت

لشکر مهر و وفا دوری ز هر تزویر کرد

قلب عالم را شه جان بی تعب تسخیر کرد

مهر او آهوی خوش رفتار را نخجیر کرد

امر اتمام نعم را بر ملا تقریر کرد

بهر بسط مشی خود الهام از داور گرفت

به مناسبت عید خجسته غدیر خم / ۱۵

خواست تا محکم کند پیغمبر آخرزمان
پایه دین سعادت بخش خود را در جهان
در غدیر خم ز امر کردگار لامکان
محفلی برپا نمودی بهر این امر گران
روی دست فیض بخشش حیدر صفا گرفت
غنچه لب را گشود آن معدن صدق و صفا
آن گرامی رهبر عالی خصال مهلقا
گفت بعد از من علی باشد شما را راهنما
امر او چون امر من فرمان من حکم خدا
دین حق بالذات به خود چون رونقی دیگر گرفت
هر که باشد یار من باید شود غم خوار او
سر نیچد هیچگه از امروز از رفتار او
پیرو من می برد بالا همی مقدار او
مغرض مشکوک بدخو می کند انکار او
می شود آسوده هر کس دامن حیدر گرفت
وارث دین نبی شد چون امیر المؤمنین
چین حسرت شد هویدا دشمنان را بر جبین
همچو زهر آمد عیان بر طبع آنان انگبین
جملگی در باطن از این امر یزدان خشمگین
با کراهت لیک دشمن دست آن سرور گرفت

۱۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

آن یکی چون دید خرم یکسره افواه خود

سرنگون شد در برش قصر خوش دلخواه خود

با غضب بردی فرو یکباره دود آه خود

گفت بخ بخ ولی با قلب پر اکراه خود

با ریا دست شریف ساقی کوثر گرفت

شهریار واقعی شاه ولایت مرتضاست

کوکب برج امامت ابن عم مصطفاست

در دریای شرافت همسر خیرالنساست

شمع ایوان یقین آزاده خبیر گشاست

عاشقش بهر وصالش دامن قنبر گرفت

لعنت حق «خائفا» بر منکر پیمان شکن

بگذراند روز و شب را با غم و درد و محن

از فیوضات خدا محروم در سرّ و علن

دائماً باشد به گرداب ضلالت متقرن

زین غدیر جان فزا قلب عدو آذر گرفت

مدح مولای متقیان حضرت علی علیه السلام / ۱۷

مدح مولای متقیان حضرت علی علیه السلام

عبدالصمد حقیقت

ای ز قمر برده مهر روی تو رونق

حسن تو بر عالمی شده است محقق

باز کن آن چشم مست را و روان کن

خلق به دنبال خود چو تودهٔ زیبقی^۱

پرده برافکن ز روی خویش که باشد

روی تو از مهر و مه سواد مصدق

تا که بر ندد نماز عارف و عامی

زلف به تارک پنه چو تاج مُغْرِق^۲

ثانی گل هستی و خرام به گلشن

تا که ز گلها بَرَد جمال تو رونق

جلوه‌گری کن که در جمال و نکویی

چون تو نباشد به روزگار موفق

چشم بد از روی خوب همچو مهت دور

ای که مرا از تو زندگی است مُنَسَّق^۳

۱- جیوه.

۲- آراسته با سیم و زر.

۳- آراسته و ترتیب داده شده.

۱۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

حمد خداوند را سزاست که دارد

امرش بر پسای این روان مُطَبَّق

خاکِ درِ اوست کُحلِ دیدهٔ بسینا

نسام خوش اوست زیب طارم اُزرق^۱

داور یکتا و کردگار توانا

صانع بی‌چون خدای قادرِ مطلق

ذات منیع‌اش ز عیب و نقص مُبَرَّأ

صنع بدیع‌اش بسان عرش مُخَلَّق^۲

راحت دل‌ها ز فیض اوست میسر

گردن جان‌ها به طوق اوست مطوَّق

زان پس مدح علی کنم که ولایش

برزده بر طاق عرش رایت و بیرق

ژرف نگر تیزبین و عاقبت اندیش

گفته و کردار او متین و مُوَثَّق

سرور عالم خدیو ملکوت هستی

شیر خدا شاه دین خلیفهٔ برحق

۱- کنایه از گنبد نیلگون.

۲- رفیع و بلند.

مدح مولای متقیان حضرت علی علیه السلام / ۱۹

شاه جهان شهسوار عالم اسلام

آن که به مدحش خموشی آمده اوفوق^۱

مهر نبی، همسر بتول مکرم

ابن عم مصطفی رسول مُصَدِّق

ضیغم غُمران بیشهٔ اَبَدِیت

آن که از او شد اساس کفر معوق

طاعت او فوق طاعت همه مردم

کیست به جز او به ذات حق شده مُلَحَق

ظلم به عهدش شد از میانه و شاید

طعمه ز چنگ عقاب گیرد باشوق^۲

عالی اعلا علی، که هست به عالم

یکتا در زیر آسمان مُعَلَّق

غالب در جمله غزوها به شجاعت

خاصه به بدر و حنین و خیبر و خندق

فرق همایون او به ساعت محراب

گشت ز شمشیر ابن ماجم مُنْشَقَّ

۱- سزاوار.

۲- فرقی.

۲۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

قامت مردانه‌اش به مسجد کوفه

گشت شناور به خون خویش چو زورق

کوخ من خسته جان ز مکرمتش، کاخ

کاخی جان‌بخش‌تر ز قصر خُورنُق^۱

گشت هر آن کس که خاک درگه مولا

بانگ ان‌العبد اوست بانگ ان‌الحق

لب به سخن چون توان گشود به مدحش

زان که خدایش به مدح کرد مُنَمَّق^۲

مهر درخشان آسمان امامت

آن که وجود از وجود او شده مشتق

نیست کسی را چنین شکوه و جلالی

در همه دور جهان ز سابق و اَسْبِق

واهمه با مهر او نباشدم از کس

تا که مرا جان به مهر او شده مُلْصَق^۳

هَمَّت او گر مدد کند شودم جان

صافی و پاکیزه همچو لعل مُرْوَق

۱- قصر نعمان بن منذر.

۲- زیور یافته و مزین شده.

۳- چسبانده شده، الصاق شده.

یافت «حقیقت» به یمن مدحت مولا

قدرت گفتار صد جریر و فرزدق^۱

مظهر ایمان

محمد علی انصاری «واقف»

آفتاب دین و دانش، مظهر ایمان علی است

سرور آزاد مردان آیت یزدان علی است

مقتدای اهل عرفان پیشوای اهل دین

رهنمای علم و تقوی منطق قرآن علی است

آن که از پروردگار خود نشد یک دم جدا

برزبان‌ش داشت دایم آیت فرقان علی است

آن که زاد از مام در کعبه به مسجد شد شهید

حافظ دین خدای و رحمت رحمان علی است

آن که از فیض وجودش عالمی شد پر فروغ

بر سپهر فضل و دانش اختر تابان علی است

آن که در نزد نبی آموخت درس معرفت

دین یزدان را همانا حجّت و برهان علی است

۱- یکی از شاعران عرب که شعرهای او در مدح اهل بیت مشهور است.

۲۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

آن که سبقت جست از دل در قبول دین حق

با خلوص نیت و نیرویی از ایمان علی است

آن که بد قرآن ناطق در میان اهل دین

خود ولی خالق و هم منبع عرفان علی است

آن که اندر کعبه پا بنهاد بر دوش نبی،

کرد بُت‌ها را همه با خاک ره یکسان علی است

آن که داده درس جانبازی به فرزندان خویش

تا که بگذشتند در راه خدا از جان علی است

آن که دایم فخر دارد بر وجودش انس و جان

آن امام مؤمنان و عالم امکان علی است

آن که می‌بردی طعام از بهر طفلان یتیم

و آن که کردی درد هر درمانده را درمان علی است

آن که در جای پیمبر خفت و جان بر کف نهاد

تا رهاند جاننش از کید ستمکاران علی است

آن که با امر خدا بگرفت بر کف ذوالفقار

تا کند دین خدا را پاک از عدوان علی است

آن که در هیجا هراسان شد ز تیغش عبود

گشت در میدان ز بیم صولتش لرزان علی است

آن که در پیکار سخت خندق و بدر احد
مصطفی را بود یکتا یار و پشتیبان علی است
آن که اندر غزوه خیبر به ضرب ذوالفقار
فرق مرحب را چنان بشکافت تا خفتان علی است
آن که چون او در شجاعت مادری هرگز نزاد
شهبوار و صف شکن فاتح به هر میدان علی است
آن که دریای فضیلت بود و کان معرفت
جلوه دین مبین و روضه رضوان علی است
آن که پیغمبر گرفتش دست روز عید خم
گفت بعد از من همانا رهبر پاکان علی است
آن که باشد حامی دین رسول و هم وصی
چهره دین نبی گشته ازو رخشان علی است
آن که در محراب مسجد شد شهید راه حق،
گفت گشتم رستگار اندر ره جانان علی است
آن که از روی صفا و مهر گفتا با حسن
تا توانی کن همی با قاتلم احسان علی است
آن که در انصاف و عدل و بخشش و فضل و قضا
دهر چون او می نیابد در همه اقربان علی است

۲۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

آن که دارد شیوۀ انسانی و ایمان پاک

جز محمد در جهان، بهتر ز هر انسان علی است

آن که باشد واقف اسرار جمله کاینات

خواهد از درگاه حق، عفو گنه کاران، علی است

آن که در روز جزا باشد شفیع مؤمنان

در مقام کبریای قادر منان علی است

آن که «واقف» را به روز حشر می‌گردد شفیع

تا رهند جان او از آتش سوزان علی است

عید غدیر

کاظم حمیدی شیرازی «کاظم»

روی زیبای تو ماه دو جهان خواهد بود

واژۀ عشق از آن چهره عیان خواهد بود

عارفان از گل رویت به سجود آمده‌اند

مهر تو در دل ما عشق زمان خواهد بود

یا علی، عید غدیر است و مدد می‌طلبیم

شرف و عزت ما از تو نشان خواهد بود

یا علی مددی / ۲۵

مطربا مجلس ما را به نوایی خوش‌ساز
عطر گل از همه سو بر تو وزان خواهد بود
«کازم» این نکته به یاد آر که «حافظ» گوید:
«مایه نقد بقا را که ضمان خواهد بود»

یا علی مددی

هوشنگ حیدری دامغانی

دلی که می‌طپد از عشق در ولای علی
غمین مباد به محشر ز اعتلای علی
خوشا به حال کسانی که بعد حق یقین
نمی‌زنند دری جز در سرای علی
صفای اهل طریقت ز روی اخلاص است
که داده‌اند دل خویش در هوای علی
به وقت تنگدلی‌ها بگو علی مددی
هزار عقده شود وا به دست‌های علی
بشوی اشک یتیمان و دلنوازی کن
اگر بُود به دلت دَرّه‌ای صفای علی

۲۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

به گاه تنگی و درماندگی پریش مباد

کسی که دیده گشوده است بر عطای علی

شهانشهان که نشینند بر سریر طلا

کجا شوند برابر به خاک پای علی

مقام فقر کجا و مقام پادشهی

چو بی‌نیاز ز دنیا بود گدای علی،

به احترام علی با بدان مدارا کن

شود که دیده گشایند در فضای علی

شراره‌های غضب دور کن ز خود ای دوست

که هم رضای خدا هست و هم رضای علی

اگر که عمر دهندم مرا چو نوح نبی

مدیحه‌ای نسرایم مگر برای علی

فدای همّت آن صوفیان پاک دلم

که می‌کنند سر و جان خود فدای علی

خوش آن زمان که ز تن، مرغ جان کند پرواز

به شرط آن که شود هم نوای نای علی

به جان «حیدری» مغبون به حشر خواهی بود

اگر ز کف بدهی دامن ولای علی

علی مولا

ماه طلعت داننده

در پی آزادی و حیرت فزا	ای علی مشگل‌گشای دردها
چون قلم بر صفحه هستی کشید	آن که این کون و مکان را آفرید
آشنا با نور چشم مصطفی	هر که با نام علی شد آشنا
آن علی آن نور پاک ایزدی	جانشین آن نبی سرمدی
ایزد یکتا علی را مقتدا	خامس آل علی روح خدا
من خدا را بی علی نشناختم	هر چه در اندیشه خود ساختم
چون کنم معنی الا الله را	گر شناسم من علی را با خدا
تا کنم ذکر علی را پی ز پی	آرزو دارم نگردد عمر طی
خواهم آن دم سر جدا گردد ز تن	آن زمانی که نگویم زو سخن
کو به جز او دارویی آرام‌بخش	کو به غیر از او طبیبی کام‌بخش
سعی کن تا با علی هم‌ره شوی	«طلعتا» خواهی اگر در ره شوی

مست تو لا

فائزه رامتین

مست تو لای توام یا علی محو تماشای توام یا علی
عاشق رؤیای توام یا علی

داغ تمنای توام یا علی خاک کف پای توام یا علی
بسته دنیای توام یا علی
سرور و مولای دو عالم تویی روشنی قلبم و حالم تویی
شور گوارای خیالم تویی
شاه و گدا بر در تو بنده اند در همه جا خوار و سرافکنده اند
شیوه غفلت همه پوینده اند
دشمن تو نادم و شرمنده است دوست تو شاد و فرازنده است
مهر تو در قلب من آکنده است
مظهر گویای شجاعت تویی شاه توانای ولایت تویی
آینه صاف صداقت تویی
اسوه عدل و شرف و افتخار بنده عالم همگان دوستدار
لطف و صفایش همه جا یادگار
شمع فروزان شبستان علی ماه منیر همه دوران علی
بر همه عالم سر و سامان علی
درد مرا دارو و درمان تویی عشق مرا مبدأ و پایان تویی
عقده گشای دردمندان تویی
خلق نکویت مثل خاص و عام نام تو ورد است به هر صبح و شام
در دل من عشق تو باشد مدام
عترت تو باغ و گلستان بود مهر محمد به تنم جان بود
فاطمه ات یاور دستان بود

آل عبا / ۲۹

با حسنت حُسن فراوان بود عشق حسینی همه درمان بود
فائزه در وصف تو حیران بود

آل عبا

ژاله سهراب‌خانی مقدم «ژاله»

خانهٔ مولا علی را دیده‌ای
از فضایش معنویت چیده‌ای
بر در و دیوار آن تصویرهاست
گر که نیکو بنگری تفسیرهاست
تو نگه کردی به قصر شاه دین
آن سپه سالار اسلام مبین
وصله‌ها را بر لباسش دیده‌ای
معنی اسلام را فهمیده‌ای
زندگانیِ علی اَلْگُو بود
مکتب این عاشقان نیکو بود
از غذای اهل بیتش روشن است
من چه گویم چون زبانم الکن است

۳۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

چون جُوین نان قوت و آبش بد خورش

کی کسی دارد تحمل این روش

با یتیمان مهربانی کرده است

با عدالت زندگانی کرده است

سهم خود را کی ز دنیا خواسته

از جوانمردی علی آراسته

راه دین را با حقیقت رفته است

از جفای کافران او خسته است

شاهدان عصر و دوران گفته‌اند

دُر نابی چون علی کی سفته‌اند

ناطق قرآن علی مرتضی

همسر زهرا مهین شیر خدا

عاقبت در خانه حق کشته شد

چهره‌اش از خون خود آغشته شد

«زاله» خونین شد به چشم گل سحر

چون علی هرگز نمی‌آید دگر

ای لافتی

ژاله سهراب‌خانی مقدم «ژاله»

ای بهترین حماسه به دنیا خوش آمدی

بر این سرای پر ز معما خوش آمدی

از بارگاه کعبه به این خاکدان پوچ

کامل‌ترین صحیفه گویا خوش آمدی

ای مکتبی که خلق، کلامت به جان خرید

زیباترین حقیقت و معنا خوش آمدی

صاحبقران قصر دو دنیا شکوه عشق

ای در حجاب عالم بالا خوش آمدی

چون بوده‌ای همیشه و هستی به کاینات

ای شاهکار خالق یکتا خوش آمدی

ای منجی حقیقی انسان به روزحشر

ای لافتی ز گلشن طاهای خوش آمدی

آری هُمای رحمت هفت آسمان تویی

مسندنشین و ساقی عقبا خوش آمدی

پروانه زیارت جنت به دست توست

ای قله رفیع تولا خوش آمدی

۳۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

دستم بگیر «ژاله» صفت سر به سجده‌ام
ای شهریار و قائد و مولا خوش آمدی

پادشاه ملک و دینم

مرتضی متین راد «متین»

گفت مولا نور مطلق مظهر آیات ذاتم
آشنا بر خلقت کونین و هم کنه صفاتم
دستگیر آرزومندان به هنگام مماتم
تشنگان بحر لا را چشمه آب حیاتم
ناخدای ثابت و سیار جمله کایناتم
من علی مرتضی بنیان کن لات و مناتم
گفت مولا بباء بسم الله قرآن کریم
رمز کاف وها و یاء و عین و صاد و حاء و میم
دائماً در جنگ با نادان و شیطان رجیم
یار مردان خدا بر عارف و عامی زعیم
در خوشی و ناخوشی هر مسلمانی سهیم
بر آخانور بهشتی بر عدو نار جحیم

پادشاه ملک و دینم / ۳۳

گفت مولا من علی آن پادشاه ملک و دینم

دیدۀ بینا اگر داری بدان حق الیقینم

باطن اسما به ظاهر ساکن روی زمینم

بسنده درگاه حقم من امیرالمؤمنینم

حنظل از بهر عدو، از بهر یاران انگبینم

شافع روز جزا در نزد رب العالمینم

گفت مولا بگذر از حادث که از عهد قدیمم

در مقام بندگی بی مثل و مانند و عدیمم

من به کنه ذات او دانا صفاتش را قسیمم

من ولی الله اعظم استوارستم قویمم

آذر سوزان به نمرود و برای پور آذر چون نسیمم

منجی نوحم به کوه طور موسی را کلیمم

گفت مولا من یداللهام علی شیر خدایم

نی توان گفتا که اویم یا که از او من جدایم

من وصی فرد فرد انبیا و اولیایم

صاحب تیغ دو دم مصداق نور هل اتایم

ساقی کوثر منم سرچشمه آب بقایم

من علی مرتضی دائم به حال ارتضایم

۳۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

گفت مولا تکیه‌گاه مسلمین دارالشفایم

من نُر یک‌دانه دریای توحید و ولایم

من به دست موسی عمران همان معجز عصایم

حجت حقم به عیسای مسیحا رهنمایم

شاهکار خلقت و در بحر یکتایی فنایم

خضر راه عارفم آن کو که می‌داند کجایم

گفت مولا پاسدار و حافظ دین و نبیّم

من پسر عم رسول اکرم و یار نبیّم

طبق امر ایزدی من میر و مولا و ولیّم

بعد پیغمبر عموم مسلمین را من وصیّم

شوهر دخت رسول از جانب حق من صفیّم

آری آن قرآن ناطق لوح محفوظم علیّم

روز ولایت

سیدحسین مرعشی «مرعشی»

علی علی ای یا علی امام تویی

ولی و مولا و مولای مستدام تویی

روز ولایت / ۳۵

تمام روشنی دهر از ولایت توست
امام بر حق و مولا، مه تمام تویی
شهادت بر حق و شیدای حق ولی الحق
شهادت آن شب تاریخی صیام تویی
ز خون توست اگر باغ عشق مثمر شد
علی تویی و ولی، سیدالانام تویی
کسی که جان و تن خویش بر طبق بنهاد
که شیر اشجع میدان آن قیام تویی
همان کسی که به هر زخم مرهمی بگذاشت
مَدَد رسان یتیمان بی طعام تویی
تویی که مظهر انوار حق تعالی
چراغ روشن آن راه اهتمام تویی
شجاعت تو سبب شد در آن شب تاریک
رسیده حق به حقیقت بر آن مقام تویی
برو ز حُم به محمد ندا رسیده بگوی
بگو علی چو روم رهبر نظام تویی
تو «مرعشی» بنما حرف حضرتش تکرار
علی علی علی ای یا علی امام تویی

یا علی

صحبت الله معینی «معینی»

نور خدا و بنده خاص خدا علی است
آن کس که از خدا نبود هم جدا علی است
این اوست حاجت همه خلق روزگار
خواهدم از خدا که کند ز او روا علی است
ای دوستدار آل علی و علی ترا
آن کس که حفظ می کند از هر بلا علی است
آن کس که در نماز گروه فرشتگان
تقلید از او کنند و بود مقتدا علی است
ای خضر اگر تو عمر ابد آرزو کنی
آن کو بود محیط به راز بقا علی است
آن کس که در نماز برای رضای حق
انگشتی کند به گدایان عطا علی است
آن کس که درد و رنج و خطر را به جان خرید
تا برطرف شود خطر از مصطفی علی است
در پیشگاه حضرت حق بهترین دعا
گر افتد قبول همان ورد یا علی است

السلام عليك يا مولاي متقيان / ۳۷

نيکی طمع مدار «معینی» زهر کسی

چون حل مشکلات تو هم نیز با علی است

السلام عليك يا مولاي متقيان

سید ابوالفضل ناصرچیان اراکی

کبریا گوید ثنایت یا علی	هل اتی کرده عطایت یا علی
گفتی آیم وقت مردن بر سرت	جان فدای گفته‌هایت یا علی
هر کسی عشق ترا دارد به دل	هست راضی با رضایت یا علی
هر که چون آینه شد صافی ضمیر	با صفا شد از صفایت یا علی
سر نمی‌پیچند از فرمان تو	دوستان با وفایت یا علی
در دل شب‌ها مرا آید به گوش	آن مناجات و دعایت یا علی
باشد امیدم که اندر رستخیز	از کرم بینم لقایت یا علی
روز محشر دوستانت آورند	روی در زیر لوایت یا علی
آرزو دارم که آیم سر نهم	بر در دولت سرایت یا علی
از خدا «ناصرچیان» دارد امید	تا گذارد سر به پایت یا علی

غزل و تو یا علی (ع)

نصرت الله نیکروش «نصرت کرمانشاهی»

تا غزل هست و تو هستی و خیالت با ماست
میهمان دل ما، آیت حق، روی شماس
هر کجا می‌روم و می‌نگرم آن‌جایی
تو که هستی و چه هستی که وجودت هر جاست
هر چه دریاست تو و موج تو اش دریا کرد
قطره گر میل تو باشد به حقیقت دریاست
روح تو روح گیاه است و درخت و سبزی
ورنه بی‌عشق تو هر سبزه و بوستان صحراست
هر چه عشق است همه عارضی‌اند و گذرا
عشق تو در دل عشاق جهان پابرجاست
در دل شب تو چو ماهی و به روزی خورشید
تو سپیده به سحر هستی و از تو فرداست
مظهر عدلی و کان کرم و روح بلند
هست شایسته، بگویند که او دست خداست
روح ایثاری و چون گل به مشام دل ما
عطر افشانی و در باغ خدایت مأواست

ای علی خوبترین خوب جهان ابدی
یاریم ده که بدون تو، دل ما تنهاست
ای تو سرچشمه هستی و شراب ازلی
مستی عشق تو عشاق تو را روح بقاست
جان جانانه آن مام پدر، زهرایت
رحمتی کن که دل پادشهم بر تو گداست
بشکند دست تبرزن که سهی سروت را
ضربتی زد که تنت خفته به محراب خداست
دعوتم کن که به پابوس تو آیم به نجف
بهترین آرزویم بعد نجف کرب و بلاست
تو منای منی و قبله من بعد خدا
کربلا مروءه پر عشق من و اوج صفاست

مهر جاویدان

سید جلیل هاشمی نیا «شهر»

زندگی را می فروشم ناز دلبر می خرم
نقد عمر ار می دهم از نوع بهتر می خرم

۴۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

با فداکاری و ایثار و امید و آرزو

از محمد عبد حق، دیهیم و افسر می خرم

در خم ظلمت سرای معبر آب حیات

جای پا از رهنمای خضر رهبر می خرم

همت سیر و سلوک راه حق را با ادب

از صفای مسلک والای حیدر می خرم

در شب تاریک وحشتزای شهر بی کسی

نور مهر از چارده خورشید و اختر می خرم

تا شوم مست از می ناب طهور معرفت

جام را از باده ساقی کوثر می خرم

شهر علم مصطفی دروازه‌ای دارد وزین

اذن وارد گشتن از اکرام صفدر می خرم

یا علی گویان از این زیباترین نام جهان

عشق و احسان و وفا و حشمت و فرّ می خرم

همسری دارد علی همتای او در عاطفه

عاطفت از سیره این شوی و همسر می خرم

تا بنوشم جرعه‌ای از ساغر خم غدیر

واژه را از درّ گفتار پیمبر می خرم

در منقبت حضرت علی (ع) / ۴۱

گفته مولا علی زیباترین گفتارهاست

درس اخلاق از کتاب نهج برتر می‌خرم

با بیان نعمت آن آزادگان بی‌بدیل

در بهشت سالکان کانون گوهر می‌خرم

تا به اوج آسمان دل رسم عارف صفت

لحظه لحظه، دم به دم پرواز «شهر» می‌خرم

در منقبت حضرت علی (ع)

سید محمدعلی ریاضی

ای ماورای حد تصور مقام تو

مریم کنیز و عیسی مریم غلام تو

تو روشنی روی خدایی و چون خداست

بالای ماورای تصور مقام تو

دست خدا و چشم خدا، صورت خدا

تو بر خدای قائم و ما بر قوام تو

نام خدای جلّ جلاله علی بود

زان رو علی عالی اعلاست نام تو

۴۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

در ذوق جان حلاوت وحی خدا دهد

شویوایی خطابه و شهد پیام تو

دون کلام خالق و فوق کلام خلق

نهج البلاغه آن ملکوتی کلام تو

هر صبحدم شعاع طلایی آفتاب

آید ز آسمان پی عرض سلام تو

فرض است بر تمامی ذرات کائنات

مهر تو و ولای تو و احترام تو

نور ازل، جمال ابد، سرّ سرمدی

ای سایه‌ای ز حشمت حق احتشام تو

ارض و سما به یمن وجود تو ثابت‌اند

دایم بسود مدار فلک بر دوام تو

روزی دهد خدا به همه خلق کاینات

از سفره ولایت و انعام عام تو

فردا حساب مؤمن و کافر تو می‌کنی

برپا کنند قیامت کبری قیام تو

صد عمر خضر داده به صد چشمه حیات

یک قطره آب کوثر و یک جرعه جام تو

در منقبت حضرت علی (ع) / ۴۳

صوم و صلوة رنگ خدایی به خود گرفت
زان خون که رنگ کرد صلوة و صیام تو
در کعبه شد پدید و به محراب شد شهید
قربان حسن مطلع و حسن ختام تو
تسو شاهباز رفعت و عنقای عزّتی
عرش خدا و دوش نبی بود بام تو
وقتی عروج کرد به معراج قرب حق
پیغمبر آن برادر والامقام تسو
دست خدا گذاشته شد روی شانهاش
آنجا که گاه بتشکنی بود گام تو
تا با گدای کشور خود هم غذا شوی
ای سر به مهر گنج دو عالم به نام تو
چشم خدایی تو پر از اشک، با یتیم
در جنگ، خنده بر دو لب لعل فام تو
نور تو در حجاب تن و سجده کرده‌اند
ایسن دشمنان دوست نمای عوام تو
در حیرتم که صبح قیامت چه می‌کنند؟
با پرتو تجلی ذات تمام تسو

۴۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

ای دل مقیم مصطفیٰ خانقاه باش

تا گردد این کشاکش گردون به کام تو

جایی که جبرئیل امین می‌کند هبوط

تا پُر کند ز عطر بهشتی مشام تو

آنجا اگر عنایت مولا نظر کند

افتد همای اوج سعادت به دام تو

ای دل بگو به آتش دوزخ اگر فتاد

فردا به دست مالک دوزخ زمام تو

آتش برو به نام علی ورنه می‌کشم

با برق ذوالفقار علی انتقام تو

بالا تر از ملائکه‌ای گر تو شیعه‌ای

وقتی که مشتبه به خدا شد امام تو

ما سر بر آستان تو سویدیم یا علی

ای برتر از سرادق گردون خیام تو

سرافکنم به پای تو یا جان فدا کنم؟

ما بنده‌ایم تا بپسندی کدام تو

خاموش شد زبان «ریاضی» به کام من

چون برق ذوالفقار دوم در نیام تو

مقام علی (ع) / ۴۵

مقام علی (ع)

عیسی قلی شیرانی «سالم»

در بیان هرگز نگنجد رتبت و شان علی

عقل دوراندیش باشد مات و حیران علی

باعت ایجاد موجودات ذات پاک اوست

گردش گردون بود بر امر و فرمان علی

ریزه‌خوار خوان احسانش سراسر انبیا

از شرف کزوبیان باشند دربان علی

از چه بر درگاه او آرند رو گر زانکه نیست

سرمه چشم ملایک خاک ایوان علی

کعبه گردید از شرافت قبله‌گاه مسلمین

تا که در آن گشت ظاهر چهر رخشان علی

محرمی جز او نباشد در حریم کبریا

در شب معراج، احمد بود مهمان علی

پایه دین مبین گردید محکم، چون به هم

بسته شد عهد رسول‌الله و پیمان علی

بهر دفع مشرکین هرگه به میدان پا نهاد

شد بسی از سرکشان سرگوی چوگان علی

۴۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

لا فتى الا على لا سيف الا ذوالفقار

ذات بی‌همتای حق فرموده در شان علی

رایت حق تا قیامت از قیام او به‌پاست

گشت کامل دین پیغمبر ز ایمان علی

هر کس از صدق و صفا شد پیرو احکام دین

در دو عالم بهره‌ور گردد ز احسان علی

در صف محشر بود فارغ ز هر اندوه و غم

هر کسی دست توّلأ زد به دامان علی

با زبان الکن ای «سالم» چه گویم مدح او

چون که باشد خالق سبحان ثناخوان علی

نماز شب علی

محمد علی اصفهانی «فرهنگ»

ز رخ برداشت امشب ماه من آن زلف شب‌آسا

تو اندر پرده شب باش ای مهر جهان آرا

مسلسل حلقه‌های زلف بر گرد بناگوشش

تو گویی درع داوودی است در سرپنجه موسی

نماز شب علی / ۴۷

به هجرش صبر کردم تا وصال او میسر شد
گمان کی داشتم کاین نخل پرخار آورد خرما
مرا فکر این که با او صبح راه دشت پیمایم
که با یار موافق خوش برد هم خانه هم صحرا
خصوص اکنون که از باد بهار و ابر نوروzy
دمیده غنچه از خار و شکفته لاله از خارا
زمین آن سان لطیف آمد که اندر چشم سگانش
نماید امتیاز صورت امروز از فردا
چمن آمد کلیسا و اندر آن ناقوس زن قُمُری
گریزان زاغ از وی چون یهود از معبد ترسا
شمر از بوی گل اینک سر دیوانگی دارد
صبا بندد از آن پیوسته اش زنجیر بر اعضا
صبا هر صبح دم بر آتشین گلها زند دامن
تو بلبل را نگر کز عشق در آتش گزیند جا
سحر بلبل به شاخ گل به ذکر حق همی نالد
چو هنگام نماز شب علی در حجره زهرا

شرف صد هزار عرش...

حکیم سنایی غزنوی

آن زفضل آفت سرای فضول	آن علمدار و علمدار رسول
آن سرافیل سر فراز از علم	ملک الموت دیواز از حلم
مصطفی چشم روشن از رویش	شاد زهرا چو گشت وی سویش
هرگز از خشم هیچ سر نبرید	جز به فرمان حسام برنکشید
نامش از نام یار مشتق بود	هر کجا رفت، همرهش حق بود
نور علمش چشندۀ کوثر	ناز تیغش کشندۀ کافر
هم مبرز به علم بیم و امید	هم مبارز چو شیر و چون خورشید
دست و تیغش چو پای کفر ببست	هیبتش گردن عدو بشکست
مر نبی را وصی و هم داماد	جان پیغمبر از جمالش شاد
آل یاسین شرف بدو دیده	ایزد او را به علم بگزیده
نایب مصطفی به روز غدیر	کرده در شرع، خود مر او را میر
به فصاحت چو او سخن گفتی	مستمع ز آن حدیث در سفتی
کرده در عقل و دین به تیغ و قلم	با شجاعت، سماحت اندر هم
خوانده در دین و ملک مختارش	هم در علم و هم علمدارش
صدف صد هزار بحر دلش	شرف صد هزار عرش گلش
این برهنه شده ز زحمت ظرف	و آن برون آمده ز پرده حرف
تا بدان حد شده مکرم بود	«لو کشف» مر ورا مسلم بود

شمع جمع خلوت افروزان / ۴۹

مصطفی را مطیع و فرمانبر همه بشنیده رمز دین یکسر
بهر او گفته مصطفی به اله کای خداوند، «وال من والاه»

شمع جمع خلوت افروزان

محمود شاهرخی «جذبه»

نقش‌بند عالم امکان علی است	بر سریر مُلک دل سلطان علی است
هر چه موجود است در دار وجود	جملگی جسم‌اند و تنها جان‌علی است
سرو آزاد سرا بُستان غیب	شمع جمع خلوت افروزان علی است
عین عرفان، اصل آیین، روح شرع	سر قرآن، جوهر ایمان علی است
آسمان ملک را خورشید عدل	دادگاه حشر را میزان علی است
بر بنای جور و بر بنیان کفر	برق و سیل و تندر و توفان علی است
در نبرد سرکشان تیره جان	شهبسوار پهنه میدان علی است
رازدار عالم غیب و شهود	خانه‌زاد خالق سبحان علی است
نور خواند ایزد به قرآن خویش را	آن همایون نور را برهان علی است
بست آن عهدی که ایزد در الست	مقصد از آن عهد و آن پیمان علی است
نقطه بباء است بسم‌الله را	جمله آیات را عنوان علی است
«جذبه» از وی جو دواى درد خویش	ز آن‌که درد خلق را درمان علی است

یا علی

دکتر نصرت‌الله کاسمی

یا علی کشتی نجاتی تو یا علی چشمه حیاتی تو
یا علی فخر کایناتی تو ذات حق را بهین صفاتی تو
یا علی اصل و فرع ایمانی میرخوبان و شاه مردانی
یا علی مظهر خدایی تو از خدا هم نه خود جدایی تو
علم و دین از تو رونق و فر یافت عدل و حق از تو طوق و افسر یافت
دین احمد، به فضل و علم و خرد چو تو سرور نداشت، نه دارد
دین ز رفتار تو نظام گرفت حق ز کردار تو قوام گرفت
گر نبود تو مهر و ماه نبود فرشیان را به عرش راه نبود
گر نبود تو آب و خاک نبود اسم و رسمی ز دین پاک نبود
گرچه دانم خدا نباشی تو از خد هم جدا نباشی تو
از تو شد راه و رسم دین تازه معرفت را بلندآوازه
چون شدی شاه و سرور و مولا روی انصاف و عدل شد پیدا
خرمن جور و ظلم رفت به باد خانه حق و عدل گشت آباد
تا حکومت به تو مسلم گشت دور بیداد و خودسری بگذشت
از ستم پیشه دست بشکستند! برستم راه و رسم بر بستند!
عدل مرکب به زیر و بالا تاخت از چپ و راست، کوس فتح نواخت
خواستی در جهان، ز خیر و ز شر بهر خود، آنچه بهر خلق دگر

کرده با گفته تو آمان کردی
می‌نشستی به خاک، بهر قضا
نه اثر بود از بگیر و بران
هر چه گفתי در آن نبود شکی
چو محک بر زر آشنا کردی
قلم حکم تو به پنج انگشت
در خلاق چو حکم میراندی
تا نگردد کسی به کس محتاج
بود اینت جواب، گاه سؤال:
هر که باشد، ز غیر یا که زخویش
عدل تو، عدل لاتناهی حق
خود تو گفתי: اگر که پیرزنی
وریک از عاملان من، دردور
این چنین سلطنت نمی‌ارزد
باید آموختن ز تو، باری
در حکومت، به از تو سرور کو؟
پایه عدل و حق ز هم بشکافت
مکتب حق و عدل بگشادی
به بشر کردی این سخن تفهیم:
جز خدا نیست در خور تعظیم
آنچه را گفته بودی، آن کردی
همچو کوهی ز صخره صما
نه نشانی ز حاجب و دربان!
بهر هر سکه داشتی محکی
سره از ناسره جدا کردی
بود بر حق و بر عدالت پشت
خویش و بیگانه را یکی خواندی
فقر را ساختی به عدل علاج
آتش دوزخ است بسیت المال!
جوی از حق خود نیابد بیش!
دور تو، دور پادشاهی حق
شب نخسبد، ز جور دل شکنی!
ببرد مال این و آن، با زور!
به پیشیزی، به نزد اهل خرد!
رسم و آیین مملکت داری
در عدالت، کس از تو برتر کو؟
از شکافی که تارکت برداشت!
به بشر درس زندگی دادی
جز خدا نیست در خور تعظیم

عالم از فر تو نظام گرفت	بت شکستن ز تو قوام گرفت
تا دمی کز جهان پرستی تو	بت شکستی و بت شکستی تو!
ای که تو بنده علی باشی!	پیرو راه آن ولی باشی!
پس از او، رسم معرفت اندوز	بت شکستن هم از علی آموز
نکند جز بدین طریق گذر	هر که او را علی بود رهبر
سروری را علی به تو آموخت	که بزرگی چسان توان اندوخت
این سخن را، چو در بکش در گوش	خویش ارزان، به این و آن مفروش!
با خبر چون شدی ز قیمت خویش	پست داری چرا منیت خویش؟!
در بر آن که نیستی ز او کم	سر تعظیم از چه داری خم؟!
پیش آن کس که چون تو نبود پاک	از چه در سجده اوفتی بر خاک؟!
باری، از بنده نیست زیبنده	که زند بوسه بر در بنده!!
در مرام علی زبونی نیست	دست بوسی و پای بوسی چیست؟
چون به دین علی، خدای یکی است	این همه شرک و محض بی ادبی است!!
ادب بنده، دانش و تقواست	به جز این، هر چه هست نابرجاست!
ببر این و پیش آن کم شو	به سوی قبله حقیقت رو
درس حق بینی از علی آموز	غیر حق، هر چه رخ نمود، بسوز!
جز خداوند، هر چه هست بت است	بشکنش، تا ز بت توانی رست!
بت تراشی خصال حیوانی است!	بت شکستن کمال انسانی است!
چون خودی را چرا شوی بنده؟	خود تراشنده! خود پرستنده!

میلاذ علی (ع) / ۵۳

چنگ در تار جان و دل در زن این خدایان آب و گل بشکن!
نفس را بندۀ مطیع مباش! هر دمی، بهر خود، بتی متراش!
بندگی رسم رادمردی نیست بت‌تراشی و بت‌پرستی چیست؟؟
ز آنچه گفتم، تو معرفت اندوز درس اخلاص از علی‌آموز!

میلاذ علی (ع)

غلام حسین جواهری «وجدی»

هلال ماه رجب از افق هویدا شد
عجب که در دل مه آفتاب پیدا شد
هلال ماه به ابروی او اشارت داشت
که کرد جلوه و بدر از پی‌اش هویدا شد
کدام بدر؟ مه آسمان علم و یقین
که از فروغ جمالش جهان شکوفا شد
مگر که پیک سحر مژده قدومش را
به غنچه گفت که ناگه گل از گلش واشد
شنید قطره باران بهار قدرش را
که در دهان صدف رفت و در یکتا شد

۵۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

مگر به ابر ز اکرام او سخن گفتند

که از شنیدن آن آب گشت و دریا شد

مگر که شمع ز سوز درونش آگه گشت

که سوخت از غم و در اشک خود سراپا شد

علی به لفظ ولی در بیان معنی حق

کدام لفظ شنیدی تهی ز معنا شد

در آن زمان که زمین غرق شرک و ظلمت بود

به دست همّت او حکم عدل امضا شد

به زهد و علم تو گویی که مادر ایّام

یکی چو او به جهان پروراند و نازا شد

ز برق خنجر دشمن گداز او در جنگ

جنود کفر بر افتاد و شرع احیا شد

عجب نباشد اگر مدّعی است منکر او

از آفتاب چه بیند کسی که اعمّا شد

به یمن مدحت و از شیوه بلاغت اوست

اگر که گفته «وجدی» بلیغ و شیوا شد

آتش عشق علی (ع) / ۵۵

آتش عشق علی (ع)

محمود صادقی «وفا»

گرچه من سوخته‌ام از اثر آذر خویش
دل من باز بود گرم به خاکستر خویش
دولت بسندگی شاه ولایت دارم
کرده‌ام چاکری صهر نبی مفخر خویش
ای امیر همه میران و شهنشاه جهان
نظری کن به عنایت به سوی چاکر خویش
یا علی آتش عشق تو سراپایم سوخت
لطف کن لطف به من قطره‌ای از کوثر خویش
یا علی گر نظری بر من مسکین نکنی
چه کنم؟ یا که چه خاکی بکنم بر سر خویش
تا نگه پاک و مطهر فکنم بر رخ دوست
شستشو کردمش از چشمه چشم تر خویش
من نه آنم که روم از در تو جای دگر
گر برانی به هزاران سببم از در خویش
بس همین فخر «وفا» را به دو عالم که نمود
خاک پای علی و آل علی افسر خویش

راز

محمدرضا سهرابی نژاد

لب تیغش به زهر کینه تر کرد علی را غرق اندر خون سر کرد
شگفتا هیچ کس این راز نگشود چگونه کافری «شق القمر» کرد!

عدالت

محمدرضا سهرابی نژاد

سپیده سر زد و گلگون شد افسوس سر و روی علی در خون شد افسوس
جهان هر چند بی حجت نماند «عدالت با علی مدفون شد افسوس»

رمضان

محمدرضا سهرابی نژاد

عشق آمد و حلقه کوفت بر خانه ما عطر «رمضان» ریخت به کاشانه ما
هر شام به افطار فرا خواندمان بر سفره مهر خویش، جانانه ما!

کوفه

محمدرضا سهرابی نژاد

لرزید زمین و آسمان غوغا شد از کوخ علی چو شیونی برپا شد
آن «چاه» درون نخل‌های کوفه هیهات که با مرگ علی تنها شد!

مردم

محمدرضا سهرابی نژاد

نمی‌جنبد زجا مرداب کوفه چه دلگیر است و سنگین خواب کوفه
به ظلمت خو بگیرید آی مردم به خون آغشته شد مهتاب کوفه

اشک

محمدرضا سهرابی نژاد

زمین و آسمان خون گریه می‌کرد سپیده اشک گلگون گریه می‌کرد
دل کروبیان می‌سوخت، زینب سرنعش علی چون گریه می‌کرد!

علی

حسن فصیحی «احسان»

رفتم به درگه شه مشگل‌گشا علی

دانی که کیست؟ آینه حق نما علی

حامی دین و دنیی ما حیدر است و بس

هم نیز هست شافع روز جزا علی

تا بیش‌تر به کنه وجودش بریم پی

زین روی ساخت مظهر خود را خدا علی

در سیزده رجب بُد میلاد حضرتش

شد نام آن عصاره عزّ و علا علی

ز آن روز، نحسی عدد از سیزده برفت

کردش سعید و دادش قدر و بها علی

بس کس که شهره گشت به نام علی ولی

بس فرق‌ها میان علی هست تا علی

پس کنیه‌اش ابوالحسن آمد که شد پدر

هم بر حسین و بر حسن مجتبی علی

ز آن رو بزرگ گشت که از عهد کودکی

بودی به ابن عمّ خودش اقتدا علی

هم وصف و مدح اوست که بعد از محمد است

ممتاز در مسیانه آل عبا علی

بنگر مقام علم فراتر ز هر چه، زانک

پیغمبرش مدینه شد و باؤها علی

در وصف ذوالفقارش «لا سیف» حجتی است

«الآ» به شأن اوست پس از «لافتی علی»

آن بد که! یار و یاور پیغمبر خدای

در عرصه نبرد به از مرتضی علی

بس رحم با شجاعت و شمشیر با قلم

طبعی کریم داشت شه اولیا علی

روز غدیر خم که چه روزی سعید بود

شد جانشین ختم رسل «مصطفی» علی

گه‌گاه، سر به چاه بدش بهر درد دل

می‌دید بس ز مردم دنیا جفا علی

آن روز هم که ضربه شمشیر خورد، گفت

راحت شدم به حق خدا از عنا علی

چون لایقش نبود و چنین تنگنا جهان

بگرفت جای در حرم کبریا علی

۶۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

در نزد حق مقرب و محبوب گشت از آنک

در زندگی به حکم قضا بُد رضا علی

بی شبهه از سعادت دارین بهره دید

آن را که داد شربت جام ولا علی

«احسان» ز بند آفت و محنت نجات یافت

هر وقت در مصائب خود گفت یا علی

مکتب شاه مردان

پژمان بختیاری

چرا سیل گردی چو شبنم توان شد

چرا زخم باشی چو مرهم توان شد

چرا جفت چنگیز خون خواره گردی

چو همتای عیسی بن مریم توان شد

نشاید چو قارون فرومایه بودن

چو مانند فرزندان ادهم توان شد

مشو تیره‌ای دل که چون صبح صادق

صفا بخش عالم به یکدم توان شد

به روشن روانی و شیرین زبانی
فروغ دل و داروی غم توان شد
ز شمع محبت بر افروز جان را
کز آن شعله نوری مجسم توان شد
تو صافی درون شو که با جسم خاکی
درخشان چو روحی مکرم توان شد
مؤخر توان ایستادن ز مردم
ولی مردمی را مقدم توان شد
بلی آدمی کم توان شد به معنی
ولی جزئی آخر از آن کم، توان شد
به گلشن رو، ای جان که در صحبت گل
روان بخش و روشن چو شبنم توان شد
به گلزار مهر «علی» شو که آن جا
چو گل پاک و چون سبزه خرم توان شد
به صدق ار شوی بنده «شاه مردان»
در آن بندگی شاه عالم توان شد
به حرفی که آموزی از مکتب او
گران مایه، چون اسم اعظم توان شد
نگویم خدا شو، ولیکن به طاعت
اگر پاک باشی، خدا هم توان شد

مدح و منقبت حضرت امیر

میرزا ابوالحسن فراهانی

آنم که از ضمیر من است انور آفتاب
زان بر ندارد از قدم من سر آفتاب
در دفتری که مدح وصی رسول بود
کردم ردیف شعر در آن دفتر آفتاب
شاهی که چون فکندی رایش ز نور خوان
همچون هلال گشتی تن پرور آفتاب
گر مرغ ساخت عیسی از گل ضمیر او
سازد به التفات ز خاکستر آفتاب
گیر پا نهد ز دایره امر وی برون
هم چرخ خود برون کند از چنبر آفتاب
تا دفع چشم بد کند از رأی روشنش
آتش شد و سپید شد و مجمر آفتاب
گر ز آن که بردی از سر اخلاص نام وی
دیدى درون ظلمت اسکندر آفتاب
خصمان شوند منکر فضل و کمال وی
کوران نهند تهمت ظلمت بر آفتاب

گر روز بذل دیدی آن دست زرفشان
کی از هلال باز گرفتی زر آفتاب
وریاری از ضمیرش جستی کجا شدی
از لطمه کسوف سیه منظر آفتاب
نه نه شبیه قنبر او شد که تا دود
اندر رکاب او به دل قنبر آفتاب
این هم نه شکوه می برد از رأی او به او
زان می کند پلاس سیه در بر آفتاب
شاهها پس از رسول تو بر خلق سروری
چون آن که بر ستاره بود سرور آفتاب
باشد پس از رسول خلافت تو را که تو
ماه جهان فروزی و پیغمبر آفتاب
از جویبار قدرت یک جوی کهکشانشان
وز مطبخ نوالت یک اخگر آفتاب
خوش کور باطن است که خاک در تو دید
و آنگاه شد فریفته زیور آفتاب
تا کردم آفتاب ردیف مدیح تو
ای رای انسورت را مدحتگر آفتاب

۶۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

بالید بس که بر خود زین ذوق هر صباح

بیرون فتاد از بغل خاور آفتاب

من کیستم که بگذرم اندر ضمیر تو

ای معنی ضمیر تو را مظهر آفتاب

تردامنی من منگر گرچه بی گزاف

گر دامنم فشاری گردد تر آفتاب

گر تیغ زن نباشد بر فرق دشمنت

بادا ز ماه یک شبه لاغرتر آفتاب

دانند منصفان که کسی همچو من نگفت

گفتند اگرچه از شعرا اکثر آفتاب

دریا در غدیر

سید حسن ثابت محمودی «سهیل»

شب رفت و صبح دید که فرداست پلکی زد و ز خواب به پا خاست

از شرق آب‌های کف‌آلود خورشید بر دمیده و پیدااست

با این پرنده‌های خوش‌آواز ساحل ز بانگ و هلهله غوغاست

انگار دوش، دختر خورشید این دختری که این همه زیباست

تن شسته در طراوت دریا کاین گونه دل‌فریب و دل‌آراست

در دوردست آبی دریا
گویی که چشم‌های تر او
این نرم موج‌های پیایی
دریا که مثل خاطره دور است
این حجم بی‌نهایت آبی
این پاک، این کرامت سیال
گاهی چو یک حماسه بشکوه
مثل علی به لحظه پیکار
مردی که روح نوح و خلیل است
روحی که ناشناخته مانده
روحی که چون درخت و شقایق
در دور دست شب، شب کوفه
انگار آن عبادت معصوم
این شب، شب ملایکه و روح
آن نسور در حصار ننجید
فریاد آن عدالت معصوم
خود روح سبز باغ گواه است:
او بر سستیغ قاف شجاعت
در جست‌وجوی آن ابدیت

یک لگه ابر گم‌شده، پیداست
در کار صبح، گرم تماشااست
گیسوی حلقه حلقه دریااست
دریا که مثل لحظه همین جاست
تلفیقی از حقیقت و رؤیاست
آمیزه‌ای ز خشم و مداراست
گاهی چون یک تغزل شیواست
مثل علی به نیمه شب‌هاست
روحی که روح بخش مسیحااست
روحی که تا همیشه معماست
نبض بلوغ جنگل و صحرااست
این ناله‌های کیست که برپاست؟
در غربت نخيله به نجواست
یا، رازگونه ليله اسراست؟
پرواز کرد هر طرفی خواست
در کوچه‌سار خاطره برجاست
آن سرو استقامت تنهااست
همواره در تجرد عنقااست
موسای شوق راهی سیناست

وقتی که شب به وسعت یلداست خورشید گرم یاد تو با ماست
ای چشمه‌سار! مزرعه‌ها را یاد هماره سبز تو سقااست
برخیز ای نماز مجسم! بر مأذنه، بلال در آواست
در سردسیر فاصله، محراب آغوش گرم جوش تمناست
بی تو هنوز کعبه حرمت با جامه سیه به معزاست
بی تو مدینه ساکت و خاموش بی تو هوای کوفه غم افزاست
بی تو هوای ابری چشمم عمری برای گریه مهیاست
وقتی تو در میانه نباشی شادی چو عمر صاعقه کوتاست
بی تو گسسته، دفتر مانی بی تو شکسته، چنگ نکیاست
بی تو پگاه خاطره، تاریک با تو نگاه پنجره بیناست
بی تو صدای آب، غم‌آلود با تو نوای نای، طرب زاست
ای آن که آفتاب ترینی با تو چه وحشتیم ز سرماست
روح تو چون قصیده بلند است دیگر چه جای وصف تو ما راست؟

قضاوت علی (ع)

«مسأله تقسیم پول هشت قرص نان»

علی شریف

رهروی داشت پنج گرده نان توشه راه خویش در انبان

دیگری را سه گرده نان بود
وقت خوردن چو خوان بگستردند
هر سه خوردند هشت نان با هم
اولی خواست تا شود تقسیم
دومی را نبود خرسندی
لاجرم این دو مدعی بردند
او پس از پند و وعظ و استصلاح
بهر تقسیم پول نان فرمود
ز آن دو آن را که پنج نان بوده است
و آن که در خوان، سه قرص نان آورد
دومی را چو لب به شکوه گشود
گفت هر نان سه حصّه گشت و همه
هر نفر هشت حصّه را خورده
ز اولی هفت و یک ز دومی است
چون شنیدند آن دو برهان را
از دل و جان به حکم تن دادند
رهنمای بشر اگر باشد
گلخن جنگ و دشمنی گردد
علم و درک حقیقت است «شریف»
گشت با اولی به راه روان
آمد از راه یک نفر مهمان
داد مهمان به آن دو، هشت قران
پول بر نسبت شماره نان
که طمع کرد و خواست نصف از آن
داوری نزد میر متقیان
داد بر وفق عدل و حق فرمان
نسبت هفت و یک بود میزان
می‌برد هفت سهم بی نقصان
می‌برد یک قران فقط ز میان
داد پاسخ به حجّت و برهان
بیست و چار حصّه یکسان
دو نفر میزبان و یک مهمان
هشت ثلثی که داده مبلغ نان
شاد گشتند و خرّم و خندان
چون حقیقت شد آشکار و عیان
دانش و داد و پاکی و ایمان
گلشن صلح و دوستی و امان
که کند مشکل بشر آسان

هو یا علی

محمد صابری

من عاشق و دیوانه‌ام، هو یا علی هو یا علی
از خویشتن بیگانه‌ام، هو یا علی هو یا علی
چون شمع سوزم روز و شب بر طلعت زیبای تو
بر شمع تو پروانه‌ام، هو یا علی هو یا علی
گشتم اسیر مهر تو ای پادشاه عدل و دین
من جان و تو جانانه‌ام، هو یا علی هو یا علی
از هجر رویت سوختم وز تو وفا آموختم
من حاجب این خانه‌ام، هو یا علی هو یا علی
تو پاسدار عترتی تو رهنمای عصمتی
در ره روی مردانه‌ام، هو یا علی هو یا علی
کس نیست با تو هم قرین ای خسرو دنیا و دین
پر کن ز خود پیمان‌ها، هو یا علی هو یا علی
«صابر» در این ماتم‌سرا می‌گفت هر صبح و مسا
در مهر تو دیوانه‌ام، هو یا علی هو یا علی

بهاریه در مدح علی (ع) / ۶۹

بهاریه در مدح علی (ع)

صفات الله جمالی اسدآبادی «صفا»

باز به طرف چمن لاله و ریحان دمید

قدرت حق در جهان گشت زهر سو پدید

ز یفعل ما یشاء ز یحکم ما یرید

به کوه و دشت و دمن باد بهاری وزید

غنچه به تن پیرهن تا به گریبان درید

جلوه گل در چمن چون کف موسی شده

فصل بهار است و گل خیمه به صحرا زده

سبزه لب جویبار مسند خضرا زده

بارید آسا نوا بلبل شیدا زده

فاخته صد طعنه بر لحن نکیسا زده

زمین مگر خویش را به خم عیسی زده

که این چنین رنگ رنگ صفحه غبرا شده

گل چو مسیحا سخن راند به مهد چمن

که یافت گلشن چنین زینت و زیور زمن

گشود سوسن زبان میان این انجمن

روان بستان ز من هست نه از یاسمن

شقایق از غم به بر، چاک زده پیرهن

گفت: صفای چمن ز خوبی ما شده

۷۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

نموده آهوی چین مگر در این جا وطن
که باغ و صحرا و کوه شده چو دشت ختن
زیس شده مشکبیز یاس و گل و نسترن
کس نتواند قدم به کوه و صحرا زدن
ز مصر آمد کنون شمیم آن پیرهن
دیده یعقوب از آن روشن و بینا شده
سبزه و ریحان مگر کنارۀ جویبار
نم نم ابرو نسیم شسته ز رویش غبار
بید معلق زند دست فشانند چنار
بط بزند بر ربط و چنگ نوازده هزار
هزار داستان زده است دست به مضرب‌تار
برای رقص این‌چنین سرو سراپا شده

ستایش حضرت علی (ع)

میرزا عبدالوهاب طراز یزدی «طراز»

نازم به عزتی که جهان آفرین دهد
بخشنده‌ای که هر چه دهد نازنین دهد

ستایش حضرت علی (ع) / ۷۱

عزّت نه آن بود که فرومایه آسمان

کس را به اقتدار بنات و بنین دهد

عزّت نه آن بود که سیه کاسه روزگار

کس را به امتداد شهر و سنین دهد

عزّت نه آن بود که خدیوی جهانستان

کس را به احتشام کلاه و نگین دهد

عزّت نه آن بود که وزیری بزرگوار

کس را به استعانت رأی رزین دهد

عزّت نه آن بود که امیری سپاهکش

کس را به یاری سلح آهنین دهد

عزّت نه آن بود که مهین عالمی ز فضل

کس را به درس مذهب و تعلیم دین دهد

عزّت نه آن بود که سخن‌دانی از طمع

کس را به جلوه‌ای سخنان متین دهد

عزّت نه آن بود که ز پی باشدش زوال

چون عزّتی که واسطه آن و این دهد

این‌ها نه عزّتی است که از صاحبان ذوق

کس را تسلی دل اندوهگین دهد

۷۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

بنگر خدای را که چو کس را عزیز خواست

نقدش نگیرد و دو جهانش رهین دهد

هم او دهد به خاک‌نشینی چو من «طراز»

طبعی چنان که خجالت ماء معین دهد

طبعی چنان که گاه تجلی فروغ آن

پرتو ز خاک تیره به چرخ برین دهد

طبعی که زاده است بسی دختران بکر

بی آن‌که دختریش به شویی عنین دهد

طبعی که چون صدف همه لؤلؤ کند پدید

آن‌سان که آب مرسله حور عین دهد

فخر ار کند به چنین عزتی کند

عزت که کردگار دهد این چنین دهد

دهرم اگرچه بهره دل انده آورد

چرخم اگرچه جایگه سرزمین دهد

طعنه به نظم دولت الب ارسلان زند

خجالت به فرّ افسر طغرل تکین دهد

هرکس که همچو من به مقام رضا رسد

زهرش به کام، خاصیت انگبین دهد

ستایش حضرت علی (ع) / ۷۳

کس هرگز ندیده مگر این که گفته است

فرزند اگر به کس دهد ایزد چنین دهد

وارسته از ستایش ابنای روزگار

داد سخن به مدحت روح الامین دهد

طاووس قدسیان ملک‌الروح جبرئیل

که انوار ذات جلوه ز نور جبین دهد

قدوسی که نخله فیاضی اش ثمر

پیغمبری چو عیسی گردون نشین دهد

کروبی که گرد، سم مرکبش ز فیض

نطق سخن‌گذار به عجب رزین دهد

هان رتبه بین که طنطنه گیرد چو خاک از او

گوساله را به حرف اناالله طنین دهد

تا بر خلائقش همه فرمانروا کنند

تا ملک عالمش همه زیر نگین دهد

ذوالعرش لایزال به نص کلام خوش

او را لقب صریح مطاع مکین دهد

گاه از کرم به یوسف صدیق کردگار

او را به چاه تیره انیس و قرین دهد

۷۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

گاهی خدای عزوجل در مصاف خصم

او را به جیش موسی عمران معین دهد

گه صف کشیده از پیش افواج قاهره

در معرکه مدد به رسول امین دهد

گاه از برای حفظ جهان و جهانیان

شهر به زیر تیغ شهنشاه دین دهد

یعنی علی وصی پیمبر که تیغ او

اسلام را پناه به حصنی حصین دهد

شاهنشاهی که در رجم امهات خصم

جان از نهیب شورش رزمش جنین دهد

گویم چگونه مدح کسانی که ذوالجلال

شرح جلالشان به کتاب مسبین دهد

بندم لب از ثنا و گشایم کف سؤال

کامم مگر ز لطف سروش مهین دهد

خواهم که آن پناه جهان مالک حیات

گر جایزه به پایۀ مدحی چنین دهد

گوید به حضرت ملکالموت کز کرم

بی آن که فرصت نفس واپسین دهد

تا من ز مدح و ارهم ایشان ز جایزه

مرگی به این اکابر بی درد و دین دهد

در مدح مولانا امیرالمؤمنین علی (ع)

ابوالحسن همدانی «طوطی»

اگر جذبه عشق در جان نبودی	کسی را به سر عشق جانان نبودی
نبودی اگر حبّ او محض خلقت	به مخلوق یارای فرمان نبودی
نبودی اگر بهر عنوان و بخشش	یکی قادر ذنب و عصیان نبودی
نبودی اگر خلق حوّا و آدم	ز درگاه حق رانده شیطان نبودی
نبودی اگر ترک اولای آدم	مکان آدمی را به کیهان نبودی
نبودی گر این امتحان در میانه	حسودی شیطان نمایان نبودی
نبودی دگر عاصیان را امیدی	اگر قلزم لطف جوشان نبودی
نبودی اگر دیدن حشمت او	حدیثی ز تخت سلیمان نبودی
نبودی اگر مرتضایش معرفّ	کسی عارف ذات یزدان نبودی
نبودی به احمد معین در نوایب	اگر مرتضی شاه امکان نبودی
نبودی به زهرا کسی زوج و همسر	اگر در مثل شاه مردان نبودی
نبودی اگر مرتضی حامی دین	قیامی به اسلام و ایمان نبودی
نبودی اگر تیغ او در معارک	ز بیم عدو یک مسلمان نبودی
نبودی اگر عهد و میثاق آن شه	به حق حاجت عهد و پیمان نبودی
نبودی اگر دشمنانش به عالم	خدا را دگر خلق نیران نبودی
نبودی اگر دوستانش همانا	نشانی ز جنّات و رضوان نبودی
نبودی اگر چهره با فروغش	فروغی به صحرای امکان نبودی

نبودنی اگر مولد او به کعبه طوافش ز اعداد ارکان نبودی
 نبودنی اگر حبّ او رکن ایمان صفایی به اسلام و ایمان نبودی
 نبودنی اگر انبیا را به عالم اثر در کلام رسولان نبودی
 نبودنی اگر جلوگاه جمالش طراوت به رخسار خوبان نبودی
 نبودنی اگر مظهر هر عجایب ز کارش خرد لنگ و حیران نبودی
 نبودنی اگر شاهد لعل لب او حلاوت به شکر بدین سان نبودی
 نبودنی اگر بهر چشم غزالش هزاران هزارش غزل خوان نبودی
 نبودنی اگر ظلّ گلزار رویش طراوت به گلزار و بوستان نبودی
 نبودنی اگر چوب حکمش به گردش فلک همچو گو کاسه گردان نبودی
 نبودنی اگر صییت و صوتش به هیجا تن خصم چون بید لرزان نبودی
 نبودنی اگر غاصبین حقوقش به عالم یکی نامسلمان نبودی
 نبودنی اگر دست خبیر گشایش گشایش به حصن یهودان نبودی
 نبودنی اگر نام مشکل گشایش بر شیعیان مشکل آسان نبودی
 نبودنی اگر بخشش اندر نمازش ز حق مدح او زیب قرآن نبودی
 نبودنی اگر مدح خوانش محمّد به گفتار من هیچ برهان نبودی
 نبودنی اگر جبرئیل اش به فرمان امین خداوند سبحان نبودی
 نبودنی اگر رهنما بوالبشر را و را توبه مقبول یزدان نبودی
 نبودنی اگر نوح را منجی آن شه نجاتش ز غرقاب توفان نبودی
 نبودنی اگر بر خلیل اش حمایت و را نار سوزان، گلستان نبودی

در مدح مولانا امیرالمؤمنین علی (ع) / ۷۷

نبودی اگر قدرتش یار موسی	عصا در کفش مار و ثعبان نبودی
نبودی اگر رأفتش حرز عیسی	ورا جایگه فوق کیوان نبودی
نبودی اگر حبّ او فرض بر ما	ز طاعت به ما فرض رضوان نبودی
نبودی اگر حبّ او در گل ما	گل ما منوّر به عرفان نبودی
نبودی اگر او به ما شاه و مولا	فلک نزد ما چون غلامان نبودی
نبودی اگر مهر رویش برابر	مرا دل به مهرش گروگان نبودی
نبودی رواجی به دین محمّد	گر او دست تیغش به جولان نبودی
نبودی اگر موی او بند عاشق	مرا دل چو مویش پریشان نبودی
نبودی اگر مدح او کار «طوطی»	چنین مرغ طبعش خوش الحان نبودی
نبودی به طوطی ز طوطی نشانه	اگر نطق او شکر افشان نبودی
نبودی گرش مرتضی یار و رهبر	کلامش مدیح امامان نبودی
نبودی گرش مرتضی شاه و سرور	به هر جا جلیس بزرگان نبودی
نبودی گرش مرتضی یار و یاور	سخن‌های او قوّت جان نبودی
نبودی همالش کسی در مناقب	اگر کاشی و شمس و حسان نبودی
نبودی گرش مرتضی حکمفرما	زبانش بر اعدا چو ثعبان نبودی

مهر علی (ع)

محمد فریور

امشب از گردش چشمان تو، مستیم همه
مست و دیوانه و پیمانۀ پرستیم همه
نرگس مست تو نازم که چنان مستی داد
لب به ساغر نزده، سرخوش و مستیم همه
قامت کرده به پا در دل ما غوغایی
در کنار قد دلجوی تو، پرستیم همه
با یکی جلوه که در محفل رندان کردی
ز آتش و سوز دل سوخته، پرستیم همه
امشب از طالع بیدار به میخانۀ عشق
به تماشای جمال تو نشستیم همه
دل دیوانۀ ما گنج ولای ازلی است
چون به جان عاشق رخسار تو هستیم همه
نوربخشی و زره نورفشان آمده‌ای
طعنه بر ما نزن از نور پرستیم همه
ساقیا، باده بده، شام وصال و طرب است
هیچ تأخیر مکن، منتظر استیم همه

در مدح شاه ولایت / ۷۹

بادد پیش آر، که صوفی نکند توبه ز می
سالها هست که ما توبه شکستیم همه
بده آن رطل گران بر من و بر می‌زدگان
گرچه سرمست ز صهبای الستیم همه
سخن از هول قیامت مکن ای زاهد خام
ما به مهر علی، از مهلکه جستیم همه
دشمن ار دار زند یا که بسوزد ما را
برنگردیم از آن عهد که بستیم همه
دولت پیر مغان باد «فریور» جاوید
که به یک جلوۀ او، قید گسستیم همه

در مدح شاه ولایت

محمود قاری‌زاده «قاری»

به خدای عزوجل قسم، که مرا خدای تو، یا علی
زده بر صحیفهٔ دل رقم، ز ازل ولای تو، یا علی
کرم تو بانی این بنا، دو جهان ز جود تو شد به‌پا
همه کن فکان شده ز ابتدا، گرو عطای تو، یا علی

به ادیم خورد تو میهمان شده از ازل همه انس و جان
همه را رسیده به گوش جان، سخن سخای تو، یا علی
حرم از وجود تو محترم، که به صورت آمده از حرم
به جبین کعبه بُد رقم، قدم صفای تو، یا علی
به سرادق خانه هل اتی، زده‌اند پرچم لا فتی
تو درون خانه و ما سوی، به در سرای تو، یا علی
همه معترف به تو در سَبَق، همه دیده در توجمال حق
ز تو بوده خلقت ما خَلَق، هدف خدای تو، یا علی
ملکوتیان، جبروتیان، همه در هوای تو پرفشان
همه در ثنای تو همزبان، همه در نوای تو، یا علی
چه غم ار به من ز چهار سو، غم روزگار کرده رو
که زدم به هزار آرزو، در التجای تو، یا علی
که نه تاج و سریر شهنشهی، به شکوه و شوکت فرهی
«دل من برد سوی گمرهی، که منم گدای تو، یا علی»

مهر علی (ع)

میر سید علی رضوی «قدرت»

بر من آن روز که خوردم ز می خَمّ غدیر
کشف شد قدرت اسرار خداوند قدیر
ساقی از روی چو مه پرده برافکن امروز
کافتابی زده سر از افق خَمّ غدیر
مطرب عشق به شور آی و بزن راه حجاز
راست کن از دل عشاق نوای بم و زیر
جز علی کیست مقامات نبی را برهان
جز علی کیست کنایات نبی را تفسیر
دست او بود که در، از در خیبر برکند
ورنه هر دست نباشد به جهان خیبر گیر
دل من زنده جاوید شد از مهر علی
خارجی گو بنگر لطف مسیحا و بمیر

برای حضرت علی (ع)

یدالله گودرزی

این کیست این بیکرانه، این مرد تنهای تنها
می آید از سمت ابهام، می آید از سمت رؤیا

یک کوفه غربت به دوشش، یک بافه محنت به دستش
بر شانه‌های ستبرش، زخم خیانت شکوفا
در لحظه‌های عبادت، پروانه‌های قنوتش
پر می‌گرفتند آرام تا آن سوی آسمان‌ها
می‌رفت سوی یتیمان، با دست‌هایی پر از نان
در چشم‌های زلالش، بی‌تابی شرم پیدا
آینه‌ آسمان بود، تصویری از کهکشان بود
آن بی‌نشان مثل صحرا، آن بیکران مثل دریا
عقل از وجودش زمین خورد، منطق به بن‌بست برخورد
شب پیش چشمانش افسرد، او کیست، آیا؟ خدایا!
هرگز کسی در دو عالم در این جهان پر از غم
این‌گونه چون او نبوده است، تنهای تنهای تنها

گفتم علی گفتم علی...

محمود منشی

تا آشنای ذوق استغنا شدم بیگانه از بیش و کم دنیا شدم
در قطره می‌جستم، علاج تشنگی از قطره چون رخ تافتم، دریا شدم
مردارخواری کرکسان را خوش‌که‌من در بی‌نیازی همدم عنقا شدم

خوش‌تر نبود از گوشهٔ عزلت و گر	در سیر، جابلقا و جابلسا شدم
از دوزخی طبعی رهانیدم چو جان	جنت شدم، کوثر شدم طوبی شدم
خاشاک رد بودم شدم هم‌سنگ زر	گل‌مهر بودم، لؤلؤ لالا شدم
وز نفس دون چون دور گشتم هر نفس	فارغ ز واویلا و وانفسا شدم
دادند رفعت در فرودستی مرا	افتادگی چون یافتم، والا شدم
اینم سزا کز خود فروتن داشتن	شایستهٔ بالا نشینی‌ها شدم
در خویشتن گم کرده بودم خویش را	از خود چو بیرون آمدم پیدا شدم
ذوق جنونم رهنمونی کرد و من	کم‌کم به کار خویشتن اُستا شدم
ننشستم از پا در بیابان طلب	تا عاقبت مجنون این صحرا شدم
کشت فلک ارزانی افلاکیان	من خوشه چین خرمن لیلا شدم
پروانه سان بر جان خریدم شعله‌ها	در عاشقی یارب چه بی پروا شدم
از دیولاخ شرک با امداد لا	زی شسارسان اعظم الا شدم
بر چنبر طاعت نهادم سر، وز آن	زیبندهٔ دیهیم کرّما شدم
معراج پویان بر براق معرفت	در ذکر سبحان‌الذی اسرئ شدم
سلطانی اقلیم معنی یافتم	تایبندۀ خاک در مولی شدم
مدحت سرای درّهٔ التّاج شرف	یعنی علی عالی اعلا شدم
با دولت مدحش سخن سنجی گزین	در گلشن وصفش هزار آوا شدم
مدح علی گفتم که با تیغ زبان	ارجوزه خوان منطق گویا شدم
وصف علی راندم که گفتمی در سخن	صد گلشن از یک لفظ و یک‌معنی شدم

گفتم علی، گفتم علی یا هم‌نوا با طایران جنت المأوی شدم
گفتم علی، گفتم علی تا هم زبان با قدسیان عالم بالا شدم
گفتم علی، گفتم علی، گفتم علی تا از علی بر اوج استعلا شدم

در ستایش شاه ولایت

میرزا محمد محیط

دوش در صحن چمن از چه سبب غوغا بود
مگر آن سرو چمان جلوه‌کنان آن‌جا بود
راستی سرو چمن این همه آشوب نداشت
این قیامت همه از قامت او برپا بود
ایمن از حادثه دور فلک صحن چمن
لیک پرفتنه ز هنگامه آن بالا بود
دلبر ما که مجرد بود از قید مکان
این عجب بین که به هر جا که شدیم آن‌جا بود
غیر اقرار به تقصیر به امید کرم
عرض، هر عذر که کردم همه نازیبا بود
گفت در جبهه زاهد اثر تقوی نیست
پیر میخانه که با نور خدا بینا بود

خرّم آن روز که در ساحت میخانه مرا
به کفی طرّذ ساقی، به کفی مینا بود
ما حریفان همه آن‌گاه ز می مست بُدیم
که نه خم‌خانه و نی ساقی و نی صهبا بود
دوست حق داشت اگر پای به چشم ننهاده
دید کز اشک روان هر طرفش دریا بود
سرخوش از ساغر سرشار ولایت چو شدیم
پیر ما ختم رسل، ساقی ما مولا بود
شجر طور ولایت، علی عمرانی
که تجلی رخس راهبر موسی بود
مژدهای مقدم جان پرور او داد مسیح
دم قدسیش از آن روی روان بخشا بود
نوح را همّت او داد نجات از توفان
ورنه تا روز جزا ره‌سپر دریا بود
بود با فاطمه در بزم گه قرب قرین
اندر آن روز که نی آدم و نی حوا بود
مدحتش پیشه از آن کرد در امروز «محیط»
کز وی اش چشم شفاعت به گه فردا بود

حَبّ علی

میرزا محمد محیط

رنج‌ها برده فراوان هنر آموخته‌ام
وز همه عشق تو را خوبتر آموخته‌ام
نی خطا گفتم، جز عشق، ندارم هنری
به همه عمر همین یک هنر آموخته‌ام
کیمیایگر شده از اشک سپید و رخ زرد
صنعت ساختن سیم و زر آموخته‌ام
رسم بیداری شب شیوه افغان سحر
ز سگان تو و مرغ سحر آموخته‌ام
شیوه رهروی و پیشه آزادی را
از رفیقی دو سه، بی‌پا و سر آموخته‌ام
از گدایان در میکده شاهان سلوک
طرز بخشیدن تاج و کمر آموخته‌ام
نظری دوست به عالم ز عنایت فرمود
آنچه آموخته‌ام زان نظر آموخته‌ام
ذره‌ام وز اثر تربیت شمس وجود
تربیت کردن شمس و قمر آموخته‌ام
اقتدا هست پسر را به پدر، حبّ علی
من خلف بوده‌ام و از پدر آموخته‌ام

شاعری را ز پی منقبت شاد «محیط»

از ازل نی ز پی کسب زر آموخته‌ام

می ولایت

میرزا محمد محیط

مدام فتنه از آن چشم مست می‌ریزد

ولی به جان من می‌پرست می‌ریزد

نگار من چو نشیند به بزم و برخیزد

بالا و فتنه ز بالا و پست می‌ریزد

گر از شکسته دلم ریخت خون، عجب نبود

که باده، ساغر آن چون شکست می‌ریزد

به دام فرصت افتد چو خصم، خونش ریزد

که خون تو گر از این دام جست می‌ریزد

به دوش، بار ملالی که جان من دارد

ز قید این تن خاکی چو رست می‌ریزد

به تیر غمزه تو آن را که می‌زنی، سرو جان

به مقدمت ز پی ناز شست می‌ریزد

۸۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

مدام ساقی کوثر به ساغر دل من

می ولایت خود از است می‌ریزد

علی ذوالنعم ذوالکرم که فیض و عطا

غلام درگه او را ز دست می‌ریزد

ذکر میلاد علی (ع)

سید محمد محیط طباطبایی

دفتر توحید را دیباچه و عنوان علی

اندر اثبات نبوت قاطع برهان علی

هان علی، برهان علی، پیدا علی، پنهان علی

در امامت رهنمای عقل سرگردان علی

در ولایت خود پناه عالم امکان علی

کن علی، کائن علی، من کان علی، ما کان علی

با پیمبر بسته بر عرش برین پیمان علی

تا اساس بت‌پرستی را کند ویران علی

هو علی، یا هو علی، برگو علی، برخوان علی

ذکر میلاد علی (ع) / ۸۹

دین احمد را به پا افراشته ارکان علی

تافته از روی حیدر فرّ یزدان علی

فرّ علی، فرّخ علی، فرزّان علی، فرمان علی

کاتب وحی الهی جامع قرآن علی

دوستان را قبله دل آرزوی جان علی

جان علی، جانان علی، آرمان علی، درمان علی

تاج ایمان را نهاده بر سر سلمان علی

در تن بوذر دمیده روح اطمینان علی

دم علی، همدم علی، مونس علی، انسان علی

کاخ تقوا و فضیلت را بن و بنیان علی

شهر بند علم باری را در و دربان علی

درّ علی، دانش علی، حکمت علی، عرفان علی

نور دانش را فکنده بر دل خواهان علی

جهل را از بن شکسته پایه ایوان علی

بن علی، گلبن علی، روشن علی، تابان علی

کشور دین را شهنشاه عظیم الشان علی

جهل را از بن شکسته پایه ایوان علی

سر علی، افسر علی، سرور علی، سلطان علی

۹۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

تا درفش داد و دین گسترده بر کیهان، علی

از شکوه افکنده ذکر عدل نوشروان علی

دین علی، آیین علی، قانون علی، پیمان علی

ره به ظاهر برده چون از ممکن امکان علی

تا مکان از لامکان پسیموده ره آسان علی

ره علی، رهرو علی، رهبر علی، رهبان علی

دوش اندر کعبه بود از امر حق مهمان علی

فاطمه همچون گلی بگرفته در دامان علی

گل علی، سنبل علی، سوسن علی، ریحان علی

کار ما را می دهد از لطف حق سامان علی

وای بر ما گر نباشد یار و پشتیبان علی

کس علی، غم رس علی، خود بس علی، آرمان علی

تا بیاساید «محیط» از وحشت توفان، علی

تازیا نه می زند بر بحر بی پایان، علی

یا علی! مولی علی! آقا علی! قربان علی!

ولی حق

محمدنقی جامع

امواج بحر علم نبی کیست؟ جز علی

دانای راز لم یسزلی کیست؟ جز علی

روز غدیر آیه اکملت دینکم

اثبات شأن و منزلت کیست؟ جز علی

نقش رسول، زوج بتول و ولی حق

گو نقش خاتم شرف کیست؟ جز علی

تاجی چو هل اتی که تواند به سر نهاد

چون یطعمون قبا به بر کیست؟ جز علی

هم رتبه رسول خدا جز علی که بود؟

استاد جبرئیل امین کیست؟ جز علی

بر دوش مصطفی که نهاد از شرف قدم؟

حق خواه و بت شکن به حرم کیست؟ جز علی

در خاک تیره همسفر رهرو فلک

این سیر درخور قدم کیست؟ جز علی

تاره برد به بزم جلال و «محیط» قدس

سر لایق نثار ره کیست؟ جز علی

مدح علی بن ابی طالب (ع)

میرزا یحیی مدرس اصفهانی

خیزید و پی عیش بتی ساده بیارید
از دست بتی ساده بطی باده بیارید
تا راحت روحم شود آماده بیارید
افتاده شدم داروی افتاده بیارید
زان باده که جم تربیتش داده بیارید
تا پا به سر جم بزنم از اثر جام
اکنون که چو داود شده کبک خوش الحان
هدهد بنهاد ست به سر تاج سلیمان
از فر صبا صرح ممرّد شده بستان
بلقیس و شا، ای به کمر بر زده دامان
دیو غم اگر ملک دلم برد به دستان
آصف صفت آور سر و دستش به خم جام
شد باغ کلیسا صفت آراسته از گل
ناقوس مثل نعره زنان آمدد بلبل
و انجیل سرایان چه کشیشان شده صلصل
از نارونش بُرئس و زُنار، ز سنبل
بر تهمت خس مریم شیخ کرده تحمل
تا باد چو عیسی بدمد روح در اجسام

مدح علی بن ابی طالب (ع) / ۹۳

ای شور خطا، سور یمن، غیرت اهواز
آشوب ختن، فتنه چین، لعبت شیراز
هین راست بیا طرح مخالف ز سرانداز
طبعم به صفاهان به نوا آمده دم‌ساز
ای فتنه زابل بفکن شور به شهپاز
ز آهنگ حجازم به عراق آور از این شام
ای لعل تو چون چشم خروسان سحرخیز
تاخون کبوتر کنی از بط به قدح خیز
زلف تو چه شهنواز و دلم صعوه نوخیز
تا صعوه کنی صید چو شاهین بنما خیز
زلف چوپرستوی تو چون مرغ شب‌آویز
آویخته خورده است مگر گندم ای‌تام
ضحاک دی ار گشت مسلط به سر جم
افکند فریدون ربیعش به چرغم
کیخسرو گل برزده اورنگ به عالم
رانده چه شد ترک بر افروخته پرچم
با رخس می ای ترک پسر خیز چو رستم
کز گرز کشانی غمم خسته چو ره‌ام

۹۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

اطراف چمن مدرس و کبک است چو ادريس

تحت الحنكى بسته و بنشسته به تدريس

وز خدعه و تلبیس دهد درس به ابلیس

چون شعر منش هست سخن جمله به تجنیس

ذکرش همه تسبیح و کلامش همه تقدیس

قولش همه ترصیع و بیانش همه ایهام

گلرخ پسرا مات شدم خیز و ز باد

کن شاهسوار غم از پیل پیاده

فرزین من ای راه ظفر از تو گشاده

در شش در غم مهره عیشم به فتاده

نرادم از این مهره که بر تخته نهاده

ترسم برد از صفحه ایام، مرا نام

چون ساحت اقلیم خطا سبز شده راغ

چون رزمگه شیر خدا سرخ شده باغ

ز اسپیدی رو بهر محبش چو شد ابلاغ

گردیده سیه قلب عدو چون کف صباغ

با دودی رو بر دل او مانده دو صد داغ

نیلی شدش از نیلی غم چهره گل فام

مدح علی بن ابی طالب (ع) / ۹۵

شاهی که اگر قوّت بازو بنماید

با خاک ره افلاک ترازو بنماید

رویش بود آن سو که خدا رو بنماید

نه روی خدا اوست ز هر سو بنماید

ور از نجف او قبله ابرو بنماید

حاجی به سوی کعبه نبندد دگر احرام

شاید شود از مدحت او کس بزند دم

از فرش به عرش ار بتوان رفت به سلّم

از هیبت رمحش شده آفاق منظم

از ضربت تیغش شده اسلام مسلّم

تیغ دو سرش در دل خصم آمده مدغم

آری چو بود حرف مکرّر شود ادغام

ای کعبه مقصود خلائق همه کویت

ای قبله مسجود محبّان همه رویت

تو مست حق و خلق همه مست به بویت

لبریز ز خمّخانه توحید سبویت

ای دیده حق بین خلائق همه سویت

حق خواندمت ارحق جریان داشت در اجسام

۹۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

فردوس یکی ذره ز خاک نجف تو

آدم به پناهِ آمده اندر کنف تو

درهای امامت گهری از صدف تو

هر یک شده دریای گهر از شرف تو

هر روز و شب از ابر گهربار کف تو

ارزاق خلائق شده مقسوم و تو قسام

نور تو به موسی چو نمودار شد از طور

اندر طلبش گشت روان در شب دیجور

غیر از تو نبودش به خدا ناظر و منظور

وین نکته ز عاقل نبود مخفی و مستور

کافلاک ز خاک قدمت کسب‌کنند نور

خورشید ز درّ نجفت نور کند وام

ای ذات تو گنجینه اسرار الهی

کی عقل کند درک صفات تو کماهی

«یحیی» که به جز سوی تو اش نیست پناهی

دارد ز گدایی درت عار ز شاهی

ننوازی‌اش ای شه ز چه گاهی به نگاهی

تا وا رهد از قید غم و محنت ایام

در منقبت مولای متقیان علی (ع) / ۹۷

ای روح روان را هوس کوی تو بر سر
ای جان جهان را سبب شوق تو در بر
جاری ز تو هر خیز چو اعراض ز جوهر
مشتق ز تو هر فیض چو افعال ز مصدر
گردیده عدم ز آتش مهر تو مخمّر
کاینسان به جهان نام و نشان نیست ز اعدام
تا هست به نور و ز چمن با فر و فیروز
احباب تو را، باد چه نوروز همه روز
نوروز چو هر روزه و هر روزه چو نوروز
و اعدای تو را باد به دل ناوک دلدوز
گه ناوک دلدوز و گهی زخم جگرسوز
اندر تنشانی موی شود ناخن ضرغام

در منقبت مولای متقیان علی (ع)

اقدس کاظمی

آن کس که هست مظهر نور خدا علی است

یکدم نشد ز راه حقیقت جدا علی است

۹۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

آن کس که بود یاور بیچارگان به شب
با هر یتیم هم‌ره و درد آشنا علی است
آن کس که بود درگه او جای عدل و داد
شاهنشهان به درگه او چون گدا علی است
آن کس که داد جان به ره اعتلای دین
شد یاور رسول به صبح و مسا علی است
آن‌جا که پایگاه فقیران عاشق است
وان تخت پادشاهی او بوریا علی است
دست یداللهی که ز پا خیبری فکند
او را نمود شهره به شیر خدا علی است
هرگز نگشت هم‌ره و هم‌گام ظالمان
با هر نوای ظلم نشد هم نوا علی است
اسلام پایدار ز شاه ولایت است
مست از خُم غدیر ز جام ولا علی است
آن طایری که شهپر خود بهر دین گشود
بر آسمان علم و یقین چون هما علی است
چشم شفاعت همه یاران به دست اوست
آن‌کس که هست شافع روز جزا علی است

در منقبت مولای متقیان علی (ع) / ۹۹

زاهد بسبب به چشم حقیقت خدای را
با هر خداشناس بدان آشنا علی است
اوصاف لطف او نتوان کرد مدّعی
چون منبع کرامت وجود و سخا علی است
یارب چه حالتی است که با هر بهانه‌ای
ورد زبان زنده‌دلان جمله یا علی است
بر شیعیان آل محمد بود نصیب
مولا و سرورش به جهان مرتضی علی است
هرگز جهان فنا نپذیرد از آن جهت
سرچشمه زلال ز آب بقا علی است
رو، دامنش بگیر ز روی صفا و صدق
زیرا که مظهر همه لطف و صفا علی است
ما چون غریق جمله که در ورطه فنا
بر زورق شکسته ما ناخدا علی است
خاک رهی که سرمه «مژگان» خود کنم
باشد به چشم عالمیان توتیا علی است

غدیریّه

اقدس کاظمی

ز آفاق طلایه‌ای جلی شد نوری به مدینه منجلی شد
روشن ز محمّد و علی شد با امر خدا علی ولی شد
فرخنده ز نام وی غدیر است
از جانب ایزد قدیر است
روزی که علی، شه ولایت آن پرتو تابناک رحمت
آن طرفه همای باغ وحدت برچید بساط ظلم و ظلمت
بگرفت چو ذوالفقار در دست
طومار حرامیان به هم بست
ای مرد بزرگ دادگستر ای یاور و مونس پیمبر
ای فاتح قلعه‌های خیبر ای مرد مبارز مظفر
گویند امیر شهسواری
بر امت خویش غم‌گساری
روی تو علی، بهشت سرمد بوی تو نسیم باغ احمد
خوی تو علی است، چون محمّد در کلّ، همه چون نبیّ امجد
مخدوم فرشتگان عالم
ای مـفخر جنّ و انس و آدم
تو خسرو ملک هلّ آتایی سلطان سریر لافتایی

چکامه در مدح مولا علی (ع) / ۱۰۱

سر حلقه خیل اولیایی الحق که علی مرتضایی

تو جلوه‌گه همه صفاتی

آگه ز تمام کایناتی

تو راه‌گشای عدل و دادی تو مظهر مهری و ودادی

در راه امامت اوفتادی بردوش نبی قدم نهادی

بلبل ز غدیر نغمه‌خوان است

روشن ز تو چشم شیعیان است

امروز ز معدلت نشان نیست حقی ز برای شیعیان نیست

انصاف دگر در این میان نیست نیکی دگر اندر این جهان نیست

برخیز حقیقت از میان رفت

ایمان ز سراسر جهان رفت

چکامه در مدح مولا علی (ع)

غلام عباس گودرزی

چو آفتاب به برج حمل قرار گرفت

زمانه خرمی از فرّ نوبهار گرفت

به رخس سبزه چو بنشست رستم فرورد

ز دست بهمن و اسفند اختیار گرفت

۱۰۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

هر آن که بود دلش شاد بهر سیر و سرور

ز شهر دور شد و راه کوهسار گرفت

برای سیر ریاحین و سوسن و سنبل

قدم زنان به چمن یار دست یار گرفت

کسی که طالب من بود احتیاط کنان

ز کنج خانه ره باغ و لاله زار گرفت

به گوشه‌ای که بود از نگاه خلق به دور

شراب از کف ساقی گل‌عذار گرفت

به روی شاخه گل‌عندلیب خوش‌آوای

تذرو جای به بالای شاخسار گرفت

غم زمانه چو مسعود سعد بن سلمان

چو حصن نای مرا سخت در حصار گرفت

همای طبع من خسته‌دل به سال جدید

مکان به گوشه غم با دل فکار گرفت

به زیر بال فرو برد سر چو بوتیمار

ز بس که سخت بر او جور روزگار گرفت

ز ضعف پیری و درماندگی به جنگل غم

قرار چون شتر رانده از قطار گرفت

چکامه در مدح مولا علی (ع) / ۱۰۳

به گوش، نغمه لاتقنطوا رسید و مرا
دوباره در کنف لطف کردگار گرفت
نسیم مهر ولای علی به لطف خدا
ز روی آینه طبع من غبار گرفت
نمود بلبل طبعم ز نو، نوا آغاز
ز فیض مدح علی راه افتخار گرفت
وصی برحق احمد، علی عمرانی
که راه روشن توحید را شعار گرفت
نبی به امر خدا گفت با صحابه خویش
چو جای در صف آن قوم هوشیار گرفت
که هست خیر بشر بعد من علی به جهان
قرار منکر او در میان نار گرفت
بخوان تو واقعه لیلةالمبیت که چون
نبی به همره صدیق جا به غار گرفت
علی به بستر او جا نمود و از سر شوق
به کف روان گرامی پی نثار گرفت
ولای او که بود حص محکم ایمان
خوش آن که جای در آن حصن استوار گرفت

۱۰۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

اگر به مور ضعیفی نظر ز لطف فکند

به پنجه شیر فلک موسم شکار گرفت

چو رو نمود پیمبر به سوی غزوه روم

علی به مسند خیرالبشر قرار گرفت

دبیر چرخ یک از صد ز وصف او نتوان

رقم نمود به کف خامه گر هزار گرفت

کسی که منکر فضلش بود به روز شمار

مقر به دوزخ سوزان پر شرار گرفت

ز ضرب خندق او لشکر خدا فاتح

شدند و لشگر شیطان ره فرار گرفت

چو گشت قلزم نهج البلاغه اش مواج

تمام روی زمین در شاهوار گرفت

بدا به حالت آن کس که جای حبّ علی

بسه دل محبت مردان نابکار گرفت

غلق کنند به حقتش بود ز اهل عذاب

به روز حشر مر او را خدای خوار گرفت

به شب ز خوف خدا تا به صبح گریان بود

به روز، تیغ به کف بهر کارزار گرفت

چکامه در مدح مولا علی (ع) / ۱۰۵

به بندگی خداوند و پیروی رسول
سبق ز جمله اصحاب نامدار گرفت
محبّ آل علی گشت از سر اخلاص
کسی که شاهد اقبال در کنار گرفت
نصیب گشت کسی را سعادت ازلی
که دست خویش به دامن هشت و چار گرفت
به رهروان ره مرتضی علی پیوست
کناره از همه ابنای روزگار گرفت
هزار لعنت و نفرین به پور بوسفیان
که راه دشمنی آن بزرگوار گرفت
جماعتی که بود کلبه میر اؤلشان
امیر آخرشان هم لقب حمار گرفت
بر آن پلید لعین صد هزار لعنت باد
که راه زشت چنان قوم زشتکار گرفت
به خود به مدحت حیدر به بال «مسعودی»
که باز طبع تو سیمرغ را شکار گرفت

شب کوفه

عباس کی منشر «مشفق کاشانی»

چه شد شبانه، ز بی‌نوایی، نوای مرغ سحر نیاید
از این شبستان، ز سرد مهری، فروغ صبحی به در نیاید
چه شد که خورشید، به زرفشانی ز بام گردون دگر نتابد
چه شد که دیگر، به نقره پاشی، به دامن شب، قمر نیاید
چو نی دل من، به شوربختی، گهی بگرید، گهی بنالد
که روز شادی، دگر نبیند، که شام محنت به سر نیاید
مگر علی را، به تیغ بی‌داد، درون محراب، به خون کشیدند
که نغمه او، به ذکر یارب، به گوش جان‌ها، دگر نیاید
چرا دل من، به صبح خیزی، ز کوفه امشب، خبر نگیری
ز بام رحمت، مگر به مسجد، ز داغ جانش، خبر نیاید
شکافت فرقی، که تا قیامت، از این مصیبت، به نامرادی
به جام هستی، به ساغر دل، به غیر لخت جگر نیاید
سزد زمین را، دگر نچنبد، سزد زمان را، دگر نپاید
صفا نماند، وفا نماند، سحر نیاید سحر نیاید

در مدح مولی الموالی، علی بن ابی طالب (ع) / ۱۰۷

در مدح مولی الموالی، علی بن ابی طالب (ع)

میرسید علی اکبر نعمت‌اللّٰهی،

ملقب به موافق علی شاه و متخلص به موافق

ره عشق است آن راهی که پیدا نیست پایانش
هر آن کس رهرو این راه شد بگذشت از جانش
پی درمان درد عشق از کوشی خطا باشد
طبیبا درد عشق است این و نایاب است درمانش
کسی عاشق بود کاندرا هوای او سحرگهان
رود تا چرخ هفتم دود آه و بانگ افغانش
نیاموزند سرّ عشق سالک را مگر آن دم
که خود از کسوت کون و مکان بینند عریانش
اگر محبوب را خواهی دل و دین ریز در راهش
وگر دلداری جویی سر و جان ساز قربانش
تو را با دوزخ و جنت چه کار، آخر که عاشق را
نباید بود امید بهشت و خوف نیرانش
زنی تا بال و پر خفاش و ش در ظلمت هستی
میسر نیست دیدن آن رخ چون مهر تابانش
ز دارالملک هستی نه برون پا، فانی از خود شو
که هر کس قید جان دارد، دهد کی دست جانانش

۱۰۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

تو مرغ آشیان قدسی، آخر از قفس یک دم

برون کن سر ببین در باغ وحدت روح وریحانش

در آ در مجلس تجرید و از عین الیقین بنگر

که سرمست است از جام تجلی جان مردانش

برون از عالم اجسام باشد عالمی کاناچا

به غیر از حق نباشد هیچ در پیدا و پنهانش

چه موسی ربّ ارنی گفت پاسخ لن ترانی شد

چرا کز چشم او بایست دیدن روی رخشانیش

هر آن رندی که شد وارسته از غیر خدا هر دم

شود در هر یک از ذرات عالم حق نمایانش

به هر سو بنگرد جز جلوۀ محبوب کی ببیند

اگر ممکن برافشانند ز دامان گرد امکانیش

بماند باقی اندر هر دو عالم، از بقای حق

هر آن کس از شراب لایزالی زنده شد جانیش

به هشیاری چو نتوان طیّ این ره کرد، به ساقی

از آن پیمانۀ، کز روز ازل بستیم پیمانیش

الا ای ساقی ار می می دهی، از خمّ وحدت ده

که دستان زن به بزم قدس می شورند مستانش

در مدح مولی الموالی، علی بن ابی طالب (ع) / ۱۰۹

که تا نوشم می و گویم ثنای آن شهنشاهی
که صد ره باز برتر باشد از افلاک ایوانش
بدان پایه است حدّ رفعت عالی بنای او
که جبریل امین را می‌نشاید گفت دربانش
امیر مگّه و یثرب علی بن ابی طالب
که از شاهان عالم هست برتر رتبه و شأنش
یلان را مرغ جان جستن کند از تنگنای تن
به هنگامی که جستن می‌کند در رزم یکرانش
بدرّ زهره شیر فلک در سینه آن وقتی
که درد پیکر بدخواه را شمشیر برانش
به روز جنگ چون در چنگ گیرد تیغ رنگ‌آمیز
اگر گردون بود دشمن گریز، آرد ز میدانش
به بازی کودک بختش کند گر میل خواهد شد
فلک میدان و خورشید و مه نوگوی و چوگانش
ز قهر او اگر بر هفت گردون شمّه‌ای گویی
بسان پیکر دشمن ز هم می‌پاشد ارکانش
کسی از خط فرمانش نیچد رخ، نتابد سر
که همچون آب در هرجاروان گشته است فرمانش

۱۱۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

دو فرمانبر بود در پیشگه نوح و براهیمش
دو خدمتگر بود در بزمگه شیث و سلیماناش
گه احسان ز گوهر می‌شود آفاق ناپیدا
ز بس گوهر فرو ریزد ز دست گوهر افشاناش
به روی دل‌ریا هر سو جهانی مست و مدهوشش
به مهر جان‌فزا هر جا گروهی محو حیرانش
کسی از مدح و وصف او کجا دم می‌تواند زد
که حیّ لم یزل، خود مدح خوان باشد به قرآنش
اگر انسان که او باشد کسی سازد بیان هر دم
یقین دانم که نگذارند فرق از پاک یزدانش
به او ادنی برآمد عقل کل چون در شب اسرئی
شد از هر سو علی در دیده پیدا نمایانش
گر او سر از گریبان هویت برکشد، بینی
که کوتاه است دست انبیا یک سر ز دامانش
به کوه طور ماندی تا ابد در سجده‌اش باقی
فزون از یک تجلی گر بدیدی پور عمرانش
خدا را گر همی خواهی علی را بین به چشم دل
شهی کز غیر حق بیگانه باشند آشنایانش

علی گویم علی جویم / ۱۱۱

«موافق» تا ز فکرت بر سرود این چامه غزّا

روا باشد اگر دانند دانایان، سخندانش

الا تا گنبد گردون بود چون جاه والایش

الا تا لاله نعمان بود چون روی رخشانش

به شکل چرخ و ارون باد بخت بد سگال او

مثال لاله رنگین باد، رخسار محبّانش

علی گویم علی جویم

میرسید علی اکبر نعمت‌اللهی،

ملقب به موافق علی شاه و متخلص به موافق

مرا در تن بود تا جان، علی گویم علی جویم

چه در پیدا چه در پنهان، علی گویم علی جویم

به کامم تا زبان باشد، زبان تا در دهان باشد

به هر لفظ و به هر عنوان، علی گویم علی جویم

ز قدسیات سبحانی، هم از آیات قرآنی

به هر تفسیر و هر تبیان، علی گویم علی جویم

اگر سیّاح در بحرّم، اگر سیّاح هر شهرم

به هر مرز و به هر سامان، علی گویم علی جویم

۱۱۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

علی مولای درویشان، صفابخش دل ایشان

به هر دردی پی درمان، علی گویم علی جویم

نخواهم جز علی دینی، نه جز آیینش آیینی

به هر دم از سر ایمان، علی گویم علی جویم

چو بلبل گر به بستانم، به یاد شاه مردانم

به هر نغمه به هر الحان، علی گویم علی جویم

ز مهرش مست و حیرانم، غم و شادی نمی‌دانم

چه در باغ و چه در زندان، علی گویم علی جویم

برآرم سر چو در محشر، به یاد ساقی کوثر

علی سلطان انس و جان، علی گویم علی جویم

«موافق» گر دل آگاهی، مجو غیر علی شاهی

همی گوازد دل و از جان، علی گویم علی جویم

مهر علی

دکتر مهیندخت معتمدی

تا زدم دست به دامن تولای علی

جلوه در دیده کند پرتو سیمای علی

باشد از میکده هم، راه سوی حضرت دوست
روشن ار دل شود از مهر تجلای علی
باش هم راز علی در دل تنهایی شب
تا به گوش دل خود بشنوی آوای علی
مست جام ازلی بی‌خبر از خویشتن است
نازم آن را که شود مست ز صهبای علی
من و سرمستی و در میکده پیمانۀ زدن
گر که ساقی دهم باده ز مینای علی
تا توانی است مرا، گرد جهان می‌گردم
به تولّای علی، بادیه پیمای علی
خوش در آیینۀ دل جلوه کند طلعت دوست
پای تا سر شده‌ام محو تماشای علی
طوطیان را شکر آورده‌ام از پارس به هند
این من و شعر من و عشق چو دریای علی
چون «مهین» دولت فقرم به جهان ارزانی‌ست
دارم این سلطنت از همّت والای علی

زبان حال زهرای اطهر (س)
در لحظه رحلت به حضرت علی (ع)

حاج آقا بزرگ، متخلص به مینو

در دم مرگ، زهرای اطهر با دل زار و با جان مضطر

گفت با ابن عم پیمبر

ای پسر عم! امان از جدایی

من چو رفتم از این دار فانی با یتیمان من تا توانی

بعد مرگم بکن مهربانی

ای پسر عم! امان از جدایی

زینب من یتیم و فگار است بی کس و مضطر و غم‌گسار است

او ز من نزد تو یادگار است

ای پسر عم! امان از جدایی

ای شهنشاه ملک امامت از غم من سر تو سلامت

و عده ما و تو در قیامت

ای پسر عم! امان از جدایی

یا علی! عمر من هم سر آمد روز هجر و شب آخر آمد

قاصد مرگم از در درآمد

ای پسر عم! امان از جدایی

از فراق حسن نور عینم در غم و ناله و شور و شینم

وقت مردن به فکر حسینم

ای پسر عم! امان از جدایی^۱

روز غدیر

حبیب‌الله چایچیان «حسان»

در غدیر خم که نام برکه‌ای است	داد احمد را خدا فرمان ایست
همرهان را خواند احمد با شعف	رفتگان باز آمدند از هر طرف
از جهاز اُشتران کاروان	منبری برساختندش در میان
گرد آن پیغمبر والاتبار	اجتماعی شد فزون از صد هزار
ابتدا احمد به منبر پانهاد	پس علی را در کنارش جای داد
دست او بگرفت و کرد او را بلند	بر سر دستش نبی ارجمند
گفت هرکس را که من هستم ولی	هست بعد از من ولی‌اش این علی
پیروی از جانشین من کنید	قلب خویش از نور او روشن کنید
گفت یارب دوستانش دوست‌دار	دشمنانش را همی دشمن شمار
بارالها یار او را یار باش	هر که خواهد خواریش گو خوار باش
چون به پایان گفته‌ام رسید	این خطاب از جانب ایزد رسید
دینتان کامل شد و نعمت تمام	شد خدا راضی از این دین و امام

۱- «افسانه» اثر نیمایوشیج، در این وزن سروده شده است.

شراب عشق

سلطانی کلهر کرمانشاهی

به جان و دل، مزه و چشمت ای بت کشمیر

یکی نشاند خنجر یکی گشاید تیر

گمان بری یمن و چین به لعل و زلف تو در

یکی سپرد عقیق و یکی نهفت عبیر

شراب عشق تو و آب لعلت ار گذرد

یکی به برق درخشان یکی به ابر مطیر

به برق و ابر سپارند زین دو چیز، دو چیز

یکی شراب بهشت و یکی شرار سعیر

مراسم جان و دل عشق‌ورز و مهر طلب

یکی هوای تو دارد یکی ولای امیر

ز عشق روی تو و گل، دل من و بلبل

یکی به ناله زار و یکی به نغمه زیر

علی عالی اعلی که مدح و منقبتش

یکی مرا به زبان و یکی مرا به ضمیر

به یمن مدح تو شاها مرا سزاوار است

یکی فصاحت قطران یکی بیان ظهیر

تهنیت غدیر

خلف شیرازی

صبحگه چون مهر انور کرد عالم مستنیر
آفتاب آسا درآمد از در آن بدر منیر
بی محابا برقع از رخسار رخشان برفکند
وز فروغ چهر انور کرد عالم مستنیر...
گفتمش ای از غم عشقت دو صد مجنون نزار
گفتمش ای بر سر زلفت دو صد لیلی اسیر
خود کجا بودی چه می کردی به هجر ای سرخ گل
کز فراق عارض من بود هم رنگ زیر
گفت ساغر آر و ناور بر زبان نام فراق
کز وصال من شده اینک دو چشم تو قریر
کام یاب و کام ران و کام جوی و کام ده
جام جوی و جام بخش و جام نوش و جام گیر
روز عید آمد به امر شاه برگو چامه ای
چون که آمد تالی امر خدا امر امیر
ابشروا یا معشرالأحباب ان جاءالبشیر
کامد امروز از برای عیش شه عید غدیر

۱۱۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

آمد آن روزی که «اکملت لکم» داده خبیر

در کتاب از دین حق امروز معبود خبیر...

اندرین عید همایون جشن مسعودی نگر

کاسمان هرگز چنین جشنی ندیده دلیذیر

ظل سلطان شاه عادل خسرو باذل که هست

بر سر خوان جلالت صد چو کیخسرو فقیر

در شهر علم

بلند اقبال شیرازی

ای به رفعت بارگاہت قبه کرده ز آفتاب

بر سرپرده جلال طره حوران طناب

گر نمی‌سایید رخ دایم به خاک درگهت

کی جهان آرا و عالم تاب می‌شد آفتاب

از تو گر فرمان شود صادر که صلح آرند پیش

خاک بنشیند بر باد، آتش افروزد ز آب

این قمر وین چرخ اطلس را خدا فرمود خلق

تا به رخس و زین خود، از این کنی جل، زان رکاب

کس نباشد جز تو یزدان دارد از قائم مقام

کس ندارد چون تو، ایزد خواهد از نایب مناب

بوترابت نام و تا شد مدفنت خاک نجف
ذکر فرش و عرش شد یالیتنی کنت تراب
از تو فتح باب خواهم زان که فرموده نبی
شهر علمم من پسر عمم علی او راست باب
سرفرازی ده به دیدارت بلند اقبال را
کن مبارک بر بلند اقبال ماه و سال را

غم دل

بلند اقبال شیرازی

از غم دل بسی پریشانم گویی آشفته زلف جانانم
فلک از من چه کین به دل دارد که چنین کرده زار و پژمانم
گاه سازد علیل بهر امم گاه دارد ذلیل کیوانم
هفت خوان کرده شش جهات مرا به گمانش که پور دستانم
هم نفس کرده است با زاغم من که مرغ هزار دستانم
نیست فرقی ز نقش دیوارم بس که در کار خویش حیرانم
در دلم دردهاست کافلاطون عاجز است از برای درمانم

بندۀ شاهزاده فرهادم

سزد از غم اگر کند شادم

غزلیات

بلند اقبال شیرازی

دل ما در ازل از عشق جمالش دم زد
دست در زلف وی و پا به همه عالم زد
خواستم کاز سر زلفش بگشایم گرهی
عقددها بر دلم از زلف خم اندر خم زد
دلبری خواست کند آن پری از غایت حسن
بی‌نمک بود ملک راه دل آدم زد
شمع بود و «می» و «نی»^۱ محرم خلوتگه دوست
حرف حسن رخ او را که به نامحرم زد
سربزن از زلف^۲ اگر خواهی که دلبرتر شود
شمع هم روشن‌تر آید هر زمان بی‌سر شود
دلبری چیز دگر دارد نه هر خوش منظری
چشم و ابروی نکو دارد توان دلبر شود

۱- «می» به حساب جمل برابر با ۵۰ است و «نی» برابر با ۶۰ و جمعاً برابر با ۱۱۰ مطابق نام علی (ع). در حاشیه نسخه هم آمده: می و نی مطابق اسم مولاست.
۲- اگر سر زلف - یعنی حرف «ز» را برداریم می‌ماند «لف» = ۱۱۰ برابر نام علی و همچنین است شمع بی‌سر یعنی «مع» که مساوی است با ۱۱۰.

علی (ع)

و پرستاری از پیرمردی که علیل و بیمار بود

سید مصطفی آرننگ

در شب بیست و یکم از رمضان	گشت گلزار امامت چو خزان
در دل آن شب شوم و غمناک	کنز مخفی چو نهان شد در خاک
رو نهادند سوی خانه دژم	با دلی پرغم و چشمی پر نم
نالاه ای در ره کوفه ، ناگاه	زد بر آن قافله دل خون راه
نالاه از سینه پر سوزی بود	نالاه ، نه ، ناوک دلدوزی بود
نالاه از پیر زمین گیری ، بود	واندر او سوزی و تأثیری بود
کاو به مژگان، دُر اشکش می سفت	با خدا درد دل خود می گفت
پیری و بی کسی و بیماری ،	چه کند گر نکند او زاری
رفت بالای سر او حسنین	آن دو دلبنند رسول ثقلین
حسن از حال تباهش پرسید	مایه ناله و آهش پرسید گفت
گفت دیری ست دراین شهر غریب	بی پرستارم و دارو و طبیب
گفت کس ز حال دل من آگه نیست	هیچ کس رابه سوی من ره نیست
لیک در نیم شبان ، آقایی	مشفق ، سرور روشن رای
آید و حال دلم ، می جوید	با من از مهر سخن می گوید
تا سحر می دهم دلداری	نکند هیچ دریغ از یاری
بجزا و نیست مرا محرم راز	می نماید ز من او رفع نیاز

او جوانمرد و بسی محترم است	معدن مهر و وفا و کرم است
لقمه ، خود بر دهنم ، بگذارد	همچو طفلان ، ترو خشکم دارد
دوشب است او که به من سر نزده	مرغ دولت به سرم پر نزده
ماندهام منتظرو چشم به راه	خبری نیست از آن دل آگاد
حضرت ، از نام و نشان کرد سؤال	پیر را گشت دگرگون احوال
گفت : اونام خودافشا ننمود ،	پرده از راز وجودش نگشود
گرچه بی بهره‌ام از بینایی	تیره بینم ، فلک مینایی
لیک درآینه روشن دل	آن چه دل خواست ببینم کامل
چشم سرگرچه ندیده رخ او	چشم دل دیده رخ فرخ او
مهر را تاب رخ ماهش نیست	ماه را راه به درگاهش نیست
می نهادی به خرابه چو قدم	در و دیوار نمودی قد، خم
نزه تا مهر بر آن مرد کریم	می نمودی همه گویی تعظیم
از شعاع رخ آن آیت نور	می زدی طعنه ، خرابه برطور
چون در ذکر خدا او می سفت	ما سوی الله ، همه یاهو می گفت
محرم راز دل من او بود	نغمه ساز دل من ، او بود
شمع عمر من از او روشن بود	بر سرم سایه مهر افکن ، بود
بود او سایه آرام دلم !	راستی زان همه لطفش خجلم !
اگر او مهر ، زمن بر گیرد	این دل خسته من می میرد
حسنین ، آه کشیدند ، زدل	که از اورشسته الفت بگسل

و پرستاری از پیرمردی که علیل و بیمار بود / ۱۲۳

ماهم از فرقت او پردردیم
که ز دفنش همه بر می‌گردیم
فرق او تیغ جنایت بشکافت
او سوی مقصد و مقصود شتافت
او به ما گرچه پدر بود، ولی
پدر جمله جهان بود علی
پدر ما نه فقط رفت زدست
کمر امت اسلام شکست
ای دریغا که یتیمان عرب
پدر خویش ز کف داد امشب
ای بس افتاده که شد با غم جفت
وین دوشب با شکم گرسنه خفت
وای بس ایتم و آرامل که زدوش
گشته شمع شب آنان خاموش
کس از ایشان نگرفته است خبر
نزده هیچ کسی، حلقه به در!!
وی بسامونس غم، همدم آد
کاین دوشب بوده همه چشم به راه
چون پرستار خود آن مرد شناخت
شمع سان در عرق شرم، گداخت
کای عجب، پادشه مُلک وجود
وین همه عاطفت و رأفت وجود
رهبر کل جهان هستی
وین چنین با فقرا همدستی!
حکمران همه، مه تا ماهی
با چو من همدمی و همراهی
هستم از هستی خود شرمنده
با چه امید بمانم زنده
که بگیرد پس از این دست زمن
که مرا لقمه گذارد به دهن
که کشد دست نوازش به سرم
همچو طفلان، که کند خشک و ترم
ای خدا جان مراهم بستان
که مرا کار رسیده است به جان
زنده مانم پس از او من به چه رو
ای خدا دست من و دامن او
گفت راز دل خود برسر زد
مرغ روحش سوی مولا پر زد

۱۲۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

بسی پرستارم و دارو و طبیب چاک زد پیرهن جان زغمش!
دامن دوست بیاورد به دست قطردای بود به دریا پیوست

جاه مولا علی

سید مصطفی آرنگ

چه گویم من از جاه مولا علی
سلیمان چو تصغیر سلمان اوست
بود سهل برگشتن آفتاب
جهان سربه سر زیر فرمان اوست
مه و مهر در پهنه آسمان
توگویی دو گویی به چوگان اوست
زچهرش چه گویم که باغ بهشت
یکی برگ سبزی زبستان اوست
زلفش چه گویم سحاب کرم
نمی از یم فیض عمان اوست
کرم بین که از نزه تا آفتاب
کران تا کران برسر خوان اوست

جاه مولا علی / ۱۲۵

چه نسبت به خاک درش عرش را
دری را که جبریل دربان اوست
علی را بود ملک زیر نگین
که از کاه تا کهکشان زان اوست
علی آن قوی پنجه شیر خداست
که عرش الهی نیستان اوست
نگر پایگاهش که طاق فلک
یکی پسله در پای ایوان اوست
زهی بازوانی که بهرام و تیر
یکی صید ناچیز پیکان اوست
بنازم به آموزگاری که خضر
نوآموز طفل دبستان اوست
زند خنده گر گل به طرف چمن
از آیینۀ چهرخندان اوست
علی قبلۀ عشق دلها بود
بود گل اگر دل نه حیران اوست
علی را سوزد افسر انما
که تشریف حق جمله ارزان اوست

۱۲۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

به وصفش چه جای سخن گفتن است

در آن جا که تنزیل در شأن اوست

جزاین در مدیحه ندانم سخن

جهان جمله جسم و علی جان اوست

ثناخوانی اش چون تواند بشر

که خلاق عالم ثناخوان اوست

ترازوی اعمال باشد علی

ولای علی سنگ میزان اوست

میان حق و باطل و کفر و دین

ممیز دم تنیغ بران اوست

چه غم دارد از هول روز شمار

که را دست همّت به دامن اوست

به غیر علی کیست مشکل گشا

که در آستین دست یزدان اوست

به جانش قسم کیمیای مراد

کفی خاک کوی غلامان اوست

به دل هرکه را مهر مولا علی ست

مرا این دل و جان به قربان اوست

بخشش و جوانمردی علی (ع) / ۱۲۷

مسنه دامن درد او را زکف

چو در سر تورا شوق درمان اوست

نباشد به تن غیر بار گران

اگر سرنه در راه سامان اوست

هر آن کس که نوشد زخم غدیر

چو «آرنگ» مست و غزلخوان اوست

بخشش و جوانمردی علی (ع)

سید مصطفی آرنگ

آن شنیدی که هیچ مردکریم تیغ بخشد به دشمن اندر جنگ

بشنو ازداستان این بخشش تا زداید تو را ز خاطر زنگ

خضم مولا علی چو در میدان عرصه از هرطرف شد او را تنگ

خواهش تیغ جانستانش کرد تا زچنگش رهدبدین نیرنگ

بحر جود و کرم به جوش آمد داد تیغش علی بدون درنگ

شد دهان همه به حیرت باز چو بدیدند از او چنین آهنگ

گفت مولا به جمع لشگریان دید چون جمله واله و دلتنگ

نکنم حاجتش روا چه کنم رد سائل بود علی را ننگ

با چنین بخشش و جوانمردی کی خورد تیر آشنابرسنگ

۱۲۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

دست حاجت به پیش مولا برد تا کند کام دل روا «آرنگ»
چو نبخشد به دوست می بخشد تیغ بر خصم خود علی در جنگ

رباعیات

سید مصطفی آرنگ

چون زد نگهم بوسه به درگاه امیر
بر مرقدش آویخته دیدم شمشیر
گفتم عجا که مرگ هم نتوانست
شمشیر برون آورد از پنجه شیر

بر معرفت علی کسی را ره نیست
هر کور دلی محرم این درگه نیست
سر بسته بگویمت علی سرخداست
از سر خدا بجز خدا آگه نیست

توصیف جمال مهر از ذره خرد
ارباب خرد جایز و ممکن نشمرد

شب قدر / ۱۲۹

چون وصف کنان من آن کسی را که رسول

هرگز به زبان بی وضو نام نبرد

ای آیینه جمال ذات ازلی

و ای مظهر حسن شاهد لم یزلی

در وصف تو این بس که نیامد بیرون

جز دست خدا از آستین تو علی

دریای وجود جرعه نوش مولاست

هستی همه در جوش و خروش مولاست

در گوش سپهر گوشوار مه نو

گوید که فلک حلقه به گوش مولاست

شب قدر

میمنت ذوالقدر «آزاده»

شب گذشته ، شب قدر بود و دولت من

که درآمد از درمن ، آن همای رحمت من

۱۳۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

گشود لب به شکر خند و نور باران کرد

سیاه کلبه خاموش غرق محنت من

نشست و لطف نمود وز حال من پرسید

ز راه مهر و وفا، یار با محبت من

سرم به سینه او بود و شکوها بر لب

که ای ستاره شبهای غرق ظلمت من

چه شد که خاطرت آمد، سرای درویشان

چه شد که پای نهادی به کنج عزلت من؟

اگرچه سوختم از غم و لیک دم نزدم

نبود و نیست تمنا، سزای همت من

ز شعر خویش برافروختم چراغ امید

که زنگ غم بزداید زکنج خلوت من

کنون ببین که زافسون شعر آمده ای

به پای خویش تو در حلقه محبت من

کرم مولا / ۱۳۱

کرم مولا

جعفر رسول زاده «آشفته»

روی پیشانی ما خطّ غمی خوانا نیست

خانه غم، دل مرده است، ولی پیدا نیست

نفس شمع مگر سوخته جانی نکند

ورنه پروانه که از سوختنش پروان نیست

خسته شد چشم و در این کوچه دری باز نشد

پشت این پنجره انگار کسی پیدا نیست

هم‌نوای سخن عشق لب خاموش است

بلبل شاخه اندیشه هزار آوا نیست

رویش سبزه دلم هدیه ابر غم توست

یاد روی تو و جمع دل ما منها نیست

برگ نیلوفر عشقت به غزل می پیچد

ورنه در فصل شکفتن سخنی زیبان نیست

خرمنی دست تهی دارم یک دامن اشک

و همه آرزویم جز کرم مولا نیست

همره قسافله عشق به راه افتادم

هرکه «آشفته»ی کوی تو شود تنها نیست

۱۳۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

در ستایش علی علیه السلام

محمد باقر بقایی «ادیب نایینی»

سرزد ز افق رقص کنان خسرو خاور
پوشید رخ از طلعت او انجم و اختر
گردان شده چون جام طرب گنبد اخضر
آورده به رخ رنگ فلک چون گل احمر
تساخاک شود در قدم شیعۀ حیدر
امروز صبا از گل و مل عطر فشان است
زاهد سوی بستان و چمن رخت کشان است
گلزار همه همچو رخ ماد و شان است
هرکس زپی عشرت خود باده چشان است
با یار جوان گشته قرین شیخ معمر
آن سرو سهی خوش به چمن رقص کنان شد
بلبل به گل از وجد و طرب غنچ زنان شد
عیش و خوشی خرّمی امروز عیان شد
می کهنه و گل تازه و محبوب جوان شد
تا چند نشیم من بیچاره مکدر
وقت است که سرگرم شوم باده بنوشم
من چشم ز تسبیح و ز سجاده بیوشم

در ستایش علی علیه السلام / ۱۳۳

اندر پی تحصیل بت ساده بکوشم

گرازن دهد مغیچه باده فروشم

از جام می‌اش بردل زارم زخم آذر

مجموعه خوبان شده امروز جهانی

خوش خرم و خندان شده امروز جهانی

برکام حریفان شده امروز جهانی

خلوتگه رندان شده امروز جهانی

گلزار جهان گشته به فردوس برابر

سرشار شو ای طبع که دیوانه ام امروز

مدهوش ز خم‌خانه جانانه ام امروز

آزاد من از کعبه و بتخانه ام امروز

مبهورت رخ دلبر فرزانه ام امروز

کز نکت زلفش شده گلزار معطر

امروز جهان مظهر انوار جلی شد

برشیه کنون موقع میدان بلی شد

تعیین به همه خلق در امروز ولی شد

یعنی که شه کشور ایجاد علی شد

از امر خداوند به دلخواه پیمبر

۱۳۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

آن کس که بود به ولی و به وصی شاه

آن کس که به موسی شده قایل به اناللّه

آن کس که به اصرار الهی شده آگاه

آن کس که به معراج محمد شده همراه

می گفت به احمد سخن از جانب داور

یک شمه ای از نور رخس جلوه گه طور

خورشید زیک پرتو او یافته این نور

برخیل رسولان شده او مطلب و منظور

اعدا همه از ضربت تیغش شده مقهور

در رزم دلیران بود او حیدر صفا

هر چند گنه کار سراپای، ادیب است

دیوانه هرکچه و بازار، ادیب است

در لجه اندوه گرفتار، ادیب است

تا نام تو در دفتر و طومار، ادیب است

بی باک نهد پای سوی عرصه محشر

یاعلیٰ

نورالله امینی

خرّم آن کس که دلبری دارد دیده بر ماه منظری دارد
خرّم آن کس که در طریقت عشق چون علی پیر و رهبری دارد
آن که دارد محبت توبه دل با ولای تو کوثری دارد
آن که ساید به خاک راهت سر به، ز زر، بر سر افسری دارد
تاج عزّت شود نصیب کسی که به خاک رخت سری دارد
به حقیقت قسم گمان نبرم که جهان از تو بهتری دارد
نقد جانش فدای راه تو باد آن که همچون تو رهبری دارد
ذرّه سان هرکسی «امینی» شد تا ابد ذرّه پروری دارد

امیری بنام

محمد تقی پیرکاری «پیر»

او حیدر جهاد و خداوند نام بود
شیراوژنی دلیر و امیری بنام بود
نستوه چون صلابت حجم بلند کوه
آیینۀ فروتنی خاص و عام بود

۱۳۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

خود یگه تاز عرصه حکم و حدود شرع

تندیزی از عدالت و دین و نظام بود

دانی چرا اسد شده نام مبارکش

هرگرگ زهره ای به برش میش رام بود

واصل به حق ز تفرقه بیزار، در عمل

نخل بلند پرثمر انسجام بود

زخمی است تا همیشه خود کامگان، ولی

برخاطر شکسته دلان التیام بود

خاشع به پیش حضرت حق در مصاف خصم

غزنده در مهابت شیر کنام بود

حمد خدای راکه چنین بنده آفرید

او گرچه خود خدای مصادیق عام بود

چون نیمه جلالت جان پیمبر است

تابنده تر ز هاله ماه تسمام بود

غزآن چو رعد در بر ظالم، بسان بید

لرزان اشک چشم یتیمان شام بود

در چلچراغ طالع نهج البلاغه اش

خورشید پر فروغ مفاهیم تام بود

شأن نـزول آیه اـکملت دینکم
عید غدیر در خم این اهتمام بود
آوازۀ محبّت و عدل و برائتتش
در کوچه های کوفه حدیث مدام بود
بخشنده چون کرامت دریابه خدمتش
صدها هزارحاتم طایی غلام بود
دستش اگر به قبضۀ شمشیر می رسید
حلقه به گوش درگه او پورسام بود
در راه دین و حفظ کیان محمّدی
دستش کریم و قلب و زیانش حسام بود
ابعاد گونه گون علی با بیان عشق
صنع عظیم قاعده های کلام بود
در عالم مشارب دانایی و کمال
خود وارث همیشگی این مقام بود
راهی نداشت تیره دلی در حریم آنک
دریا دلی که خصمی زنگ ظلام بود
آیینه سیرتی که به آیین مردمی
لبخند آفتاب بلورین جام بود

۱۳۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

اجرای حق نبوداگر تیغ سرکجش

در بستر همیشه خواب نیام بود

دنیای علم فارغ اندیشه های شک

از برکتش عقول بشر پر قوام بود

ناباوران به دست تشنت اسیر ولیک

دنیا به کام مردم نیکو مرام بود

فرق علی شکست و جهانی یتیم شد

فریادرس به غیر علی گو کدام بود

فرق علی شکافت توگویی در آسمان

شق القمر به حیطة ماه صیام بود

خون خدا و رحمت للعالمین علی

با خون تارک تو هزاران پیام بود

برکت نداشت بی تو زمین و بهار و گل

هر دولتی به سعی شما مستدام بود

بالا بلند قامت قد قامت تورا

نازم که در نماز قعود و قیام بود

با دشمنان عدالت و با دوستان وفا

در مذهب گذشت کجا انتقام بود

می‌لاد شاه ولایت حضرت علی علیه السلام / ۱۳۹

لاحکم را بگفت و به قتلش بداد حکم

نایخته قصه‌ای که زانسان خام بود

شاعر به صوم و قاتل و مقتول روزه دار

افطار من حدیث غم آن امام بود

خود آفتاب بود ولیکن صیانت‌اش

در پرتو رسالت خیر الانام بود

آن کس که سر گذاشت به پابوس حضرتش

خط امام گرفته و آسوده کام بود

آینه فصاحت شعر بلند «پیر»

نادعلی به مطلع حسن ختام بود

می‌لاد شاه ولایت حضرت علی علیه السلام

محمد علی بابایی «پیمان»

آن که نامش هست جاویدان علی است

جان محض و مظهر جانان علی است

آن که خیبر را زجا برکنند در

آیتی از قدرت یزدان علی است

۱۴۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

آن‌که فرموده است در شأنش نبی

«وَالْمَن وَالْأَه» را میدان علی است

پایکوبان شد ملک در آسمان

موجب شادی انس و جان علی است

عاشقان را هست معشوقی مدام

قبله حاجات مشتاقان علی است

حامی مظلوم و ظالمسوز دهر

رادمرد عالم امکان علی است

«عین و لام و یا» چه نامی دلرباست

زینتی بر نقش هر ایوان علی است

یک تنه در غم زو و بدر و احد

آن‌که می جنگید از ایمان علی است

مونس شبهای تار مؤمنان

درد هر بیمار را درمان علی است

هرکجا بینی به بحر و کوه و دشت

مهر آسا بر جهان رخشان علی است

ساقی کوثر به روز رستخیز

در گشای روضه رضوان علی است

یاعلی / ۱۴۱

تاج عَزّت بر سرش زیبنده باد
رهرو شاهنشه مردان علی است
روز محشر نیست باکم از گناه
زانکه دانم شافع «پیمان» علی است

یاعلی

سید مهدی فاطمی «توفان»

مخورخسار آفتاب شدن	ندهد حاصلی جز آب شدن
هست پروانه را نشیب از شمع	پرزدن ، سوختن ، کباب شدن
باشدت داروی غم جانکاه	مست و مدهوش از شراب شدن
عطر آغوش یار بوییدن	چشم در چشم او به خواب شدن
برد آب حیات در شب وصل	از لب دوست کامیاب شدن
پاک کردن عرق ز چهره یار	پای تا سر گلاب ناب شدن
در قبال هزار پرسش دوست	عاجز و مانده از جواب شدن
این همه آرزوی دور و دراز	نیست جز محو ، در سراب شدن
در خم طره اش دلا، راهی	نبود جز به پیچ و تاب شدن
اسب رهوار عمر را شب و روز	با اجل پای و در رکاب شدن
این دعاهای پرز زرق و ریا	چشم داری به مستجاب شدن

۱۴۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

کاخ بیداد گر ز آهن و روست عاقبت بایدش خراب شدن
تا بباری به سبزه زار و کویر به سخا بایدت سحاب شدن
بهتر از سر نهادن است به دام صید سر پنجه عقاب شدن
با ولای علی و لطف خدا می توان ایمن از عذاب شدن
چییست راه نجات از «توفان» یا علی گفتن و در آب شدن

علی و عقیل

ابو تراب جلی

از آن شد علی جانشین پیمبر

که بُد یار مظلوم و خصم ستمگر

به نزد علی فقر و ثروت مساوی

به پیش علی ، خان و دهقان برابر

بسه دوران فرمانرواییش ، روزی

به نام تظلم عقیل آمد از در

که من بینوا و معیلم، چه باشد

اگر مزد من را نمایی فزونتر؟

به ناگه علی قطعه آهنی را

ببنداخت در شعله گرم آذر

میلاذ مسعود علی (ع) / ۱۴۳

زمانی که شد سرخ ، برداشت آن را
بسزد بسی خبر پشت دست برادر
که این است پاداش آن کس که خواهد
شود از حقوق ضعیفان توانگر

میلاذ مسعود علی (ع)

محمدخلیل مُذنب «جمالی»

شب مولود فخر اهل عالم، حیدر است امشب
بلند از طالع فرخنده ما را اختر است امشب
ز شرق کعبه طالع شد جمال عالم آرایش
منور این جهان از آن جمال انور است امشب
شکافد کعبه را دیوار، پیش از دست بگشودن
یداللّهی که دستش از همه بالاتر است امشب
ز مولود علی شد فاش پنهان سرّ توحیدی
برون از پردهٔ اخفا جمال داور است امشب
چه موسی تا به کی در کوه طوری ربّ ارنی گو
علی را بین که در عالم خدا را مظهر است امشب امیر

۱۴۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

مؤمنان مولای مردان پیر اهل دل
به نقش کودکی در کوی حق بازیگر است امشب
علی با آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی
به هر جا بود و اکنون همره پیغمبر است امشب
حریم کعبه را کوچک مبین ای چشم ظاهر بین
که در معنی به وسعت همچو عرش اکبر است امشب
شب قدر است امشب درک باید کرد این شب را
شب وصل است یاران، یار جانی در بر است امشب
دم از ایمان مزن ای شیخ، اگر بی مهر مولایی
ندارد هر که مهر او به یزدان، کافر است امشب
اگر شاه جهانی، رو گدایی کن به درگاهش
که بر فرق گدای او ز رحمت افسر است، امشب
سر تعظیم بر درگاه آن شاهی فرود آور
که جبریل امینش چاکر و فرمانبر است امشب
اگر عشق علی داری، سر و جان را فدایش کن
که بین عاشقانش صحبت از جان و سر است امشب
حریفان جمع در جمع اند و مستان از خودی بیخود
علی ساقی و در جامش شراب کوثر است امشب

مزن سر آفتابا ز آن که با عشق جمال او
نشستن در بر مهتاب ما را خوش تر است امشب
زمان شوربختی طی شد و دور سیه روزی
شب شور و نشاط و دور، دور ساغراست امشب
در این بزم خدایی ای که می خواهی شوی حاضر
ادب را کن رعایت، چون علی در محضر است امشب
درخت آدمیت میوه شیرین به بردارد
بسوزان آن درختی را که بی برگ و بر است امشب
علی را نام بردن، بحث ذات کبریا کردن
صفات حق شمردن راستی جان پرور است امشب
«جمالی» از سخن گفتن جهان را پر ز گوهر کن
که هر یک نکته ای گویی به از صد گوهر است امشب

مهر علی

حسین جوهری فرد

فروردین شکوه نوبهار کرده ظاهر صنع ذات کردگار
از سحاب لطف ژاله داده است بر دل لاله چو در شاهوار
کرده آن نقاش بی مثل و مثال صفحه گیتی پر از نقش و نگار

دست قدرت کرده از آب و زخاک	ساحت دشت و چمن را لاله زار
صد هزاران رنگ و بوی مختلف	ز آب و خاک تیره کرده آشکار
بید و شمشاد و صنوبر در طرب	پای کوبان سرو طرف جویبار
بلبل و گل در کنار یکدیگر	قمری خوش‌خوان فراز شاخسار
در چنین فصل خوش و ایام نیک	ساقیا رو باده گلگون بیار
نه از آن می‌تا خماری را بَرَد	بل از آن می‌کو فزون آرد خمار
بادهای کز آن اگر ابلیس دون	جرعه‌ای نوشید می‌شد رستگار
زان میی که آدم و نوح و خلیل	جام‌ها خورده گرفته اعتبار
از خم مهر علی مولای دین	آن که باشد واله هشت و چهار
مقتدای انبیا و اولیا	جلوه حق خالق لیل و نهار
شیر یزدان باب شهرستان علم	رازق روزی رسان مور و مار
بر سر خوان نوال و نعمتش	جمله موجودات عالم ریزه خوار
بر مُسیّ و محسن احسانش مدام	مؤمن و کافر ز لطفش کامکار
مهر او عشاق را خلد برین	قهر او یعنی جحیم و مار و نار
کوثر و تسنیم و جوی سلسبیل	نیست جز حرفی ز لعل آن نگار
پرتوی از نور رخسارش به طور	گشت ظاهر کوه شد همچون غبار
عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم	ثابت و سیّار از او شد استوار
خانه زاد حق بگفتندش ولیک	خانه از او زاد فافهم یا کسبار
مادرش چون شد برون از بیت حق	شد مخاطب یاد و صد عزّ و وقار

که علی بگذار نام این ولد همان علی عالی ذوالاقتدار
انما و هل اتی باشد گواه بر بزرگی شه دلدل سوار
بود در باطن معین انبیا لیک در ظاهر به احمد بود یار
قامت دین راست از تیغ کجش هم زمین و آسمان زو پایدار
مطلع و مبدأ وجودش بی‌شگفت مرجع کل هم به نزد هوشیار
واجبی اندر لباس ممکن بر جمیع ما سوی پروردگار
از مشیت گشته ظاهر هر چه هست خود مشیت ذات آن والا تبار
از عذاب ایزدی ایمن شود هر که آید اندر این حکم حصار
در شب اعیاد عیدی می‌دهند پادشاهان بر گدایان فگار
ما گدای کویت ای مولای دین عیدی ما را به ما می‌کن نثار
از تو غیر از تو نمی‌خواهم که هست یاد رویت مونس شب‌های تار
که ولی اعظم ما شیعیان چون تویی تو پادشاه تاج‌دار
آه کز جور مخالف قدر او هست مخفی زیر این نیلی حصار
رو مده از دست و دامان علی چون «حسین جوهری» در روزگار

سالار عشق

حسین جوهری فرد

گفته‌ام من بارها وصف بهار گویم اینک از بهار روی یار

هم نشاطانگیز صحن بوستان	روی یارم شمع بزم دوستان
موی او اللیل را باشد گواه	روی یارم آیت شمس الضحی
تا بگویم وصف آن دلدار عشق	همّتی ای کاروان سالار عشق
من نمی‌گویم که او را گفت و گوست	انجمن آرای این مجلس خود اوست
باید امکان را به زیر پا نهم	تا به معراج ثنائیش پانهم
حالیا گویم که باشد آن نگار	بر براق عشق طبعم شد سوار
مهر او بگزین و بر افلاک شو	تا شنیدی نام او چالاک شو
پور بوطالب مر آدم را پدر	او علی عالی والاگهر
زیرکان باور ندارند این سخن	من علی الّهی ام باور مکن
ذات او اثبات الّله کند	فعل او از شه تو را آگه کند
معدن جود و فتوت کوه حلم	شیر یزدان باب شهرستان علم
فیض اقدس آینه ذات حق اوست	صادر اول ولی مطلق اوست
ای شناسای تو ذات ذوالجلال	ای علی ای ذات بی مثل و مثال
واجب ممکن نما مطلق تویی	چشم و گوش و دست و پای حق تویی
ای علی ای باعث من فی القبور	ای علی ای مایه سور و سرور
ذات تو لایدرک و لایوصف است	قدسیان را این ترتم بادف است
در نبی خوان آیت‌الله نور	هر زمان آمد به نوعی در ظهور
«جوهری» زین فکرکوته درگذر	مدح او با عقل محدود بشر

هاله غم / ۱۴۹

هاله غم

محسن حافظی

عالم قرین محنت و اندوه و ماتم است
گویا عزای سرور مردان عالم است
از داغ جان‌گداز امام‌المجاهدین
قلب جهان و اهل جهان غرق ماتم است
دانی چه کس به کشتن مولا شتاب کرد
آن دیو خو که نام، ورا ابن ملجم است
از تیغ ظلم خصم عدالت یتیم شد
محراب کوفه مقتل عدل مجسم است
آن کس که راست قامت دین شد ز سعی او
پشت فلک ز ماتم جان‌سوز او خم است
خورشید آسمان امامت غروب کرد
بر گرد ماهروی حسن هاله غم است
زینب کنار بستر بابا نشست است
اشکش ز ابر دیده به رخ همچو شبنم است
گر روز و شب به یاد علی گریه سرکنم
ای شیعیان به جان علی باز هم کم است

۱۵۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

بر غربت علی و، به مظلومی علی
جاری ز چشم «حافظی» اشک دمام است

هَمّت مردانه

میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی «حبیب»
امروز امیر در میخانه تویی تو
فریادرس ناله مستانه تویی تو
مرغ دل ما را، که به کس رام نگرود
آرام تویی، دام تویی، دانه تویی تو
آن ورد، که زاهد به همه شام و سحرگاه
بشمارد با سبحة صد دانه تویی تو
آن باده، که شاهد به خرابات مغان نیز
پیموده، به جام و خم میخانه تویی تو
آن غل، که ز زنجیر سر زلف، نهادند
بر پای دل عاقل و دیوانه تویی تو
ویرانه بود هر دو جهان، نزد خردمند
گنجی که نهان است به ویرانه تویی تو

علی و خلوت شب / ۱۵۱

در کعبه و بت‌خانه بگشتیم بسی ما
دیدیم که در کعبه و بت‌خانه تویی تو
آن راز نهانی که به صد دفتر و دانش
بسیار از او گفته شد افسانه تویی تو
یک همت مردانه در این کاخ ندیدیم
آن را که بود همت مردانه تویی تو

علی و خلوت شب

حبيب چايچيان «حسان»

شب بود و نخفت دیده، چون من	شمعی بر من، خمیده چون من
در ظلمت شب، خموش و تنها	او نیز نیارمیده، چون من
دیدم که دو قطره اشک سوزان	بر عارض او چکیده، چون من
با سوز و گداز، آب می شد	آن عاشق داغ‌دیده، چون من
پروانه نبود و اشک می‌ریخت	با رنگ رخی پریده، چون من
آن گوشه‌نشین محفل انس	از مردم دون رمیده، چون من
از آتش جان‌گداز هجران	جان بر لب او رسیده چون من
با این همه، هیچ‌کس ندیده	مظلوم و ستم کشیده، چون من
چون فاطمه کی گلی خزان شد	محنت زده‌ای که دیده چون من

آخر که عزیز قلب خود را بر چهره کفن کشیده چون من
گرید در و خون چکد ز مسمار تا ناله او شنیده از من
زینب، حسنین و امّ کلثوم گریان همه تا سپیده چون من
یک عمر «حسان» سرشک ریزد هرکس غم او چشیده چون من

مولا علی

شکرالله شیروانی «خندان»

جلوه ذات حق، هم اعظم و اکرم علی
معنی سرّ خفی شاهنشاه اعلم علی
بحر بی‌پایان عرفان زاهد و پرهیزگار
در بر سیل حوادث همچو گه محکم علی
آن جوانمردی که در احسان بود همتای حق
فارس میدان رزم و مرشد و مکرم علی
سومین شب از وفات والی ملک ولا
کشته تیغ جفای زاده ملجم علی
هم زبان رازداری غیر چاه و شب نداشت
با غم و رنج و محن در زندگی مدغم علی

علی (ع) شناخت خدا را... / ۱۵۳

دولت گنج امانت محرم اسرار حق
در حریم کبریا با عزّت و محرم علی
حامی قرآن و احمد تیغ تیز مرتضی
ناجی دین خدا دریا دل و اعظم علی
بساب طفلان یتیم و حامی افتادگان
بر شفای سینه ریشان دارو و مرهم علی
زاده دامان عصمت در حریم کبریا
خانه زاد عشق و ایمان اکبر و افخم علی
ای علی دریاب «خندان» را به روز رستخیز
قاسم جنّات و رضوان والی منعم علی

علی (ع) شناخت خدا را...

عباس خوش عمل
سوار باره نور آن نفس که تاخت علی
فراز قصر ملک آشیانه ساخت علی
سحرگهی که به محراب عشق «برد» نماز
تمام هستی خود را به دوست «باخت» علی

۱۵۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

نهاد حسرت یک آه بر دل دشمن

به روی «دوست نمایان» چو تیغ آخت علی

نسیم رحمت حق تا به خار و گل بوزد

چو مصطفی عَلَم عدل بر فراخت علی

زمام توسن «احساس» را به «عقل» سپرد

«عقیل» را کف بی‌مایگی گداخت علی

نفوذ «جاذبه» را از رموز «دافعه» پرس

به مهر بود اگر تاخت یا نواخت علی

نبیّ و دفتر و نهج‌البلاغه می‌گویند:

علی شناخت خدا را، خدا شناخت علی

در تهنیت عید غدیر

نعمت‌الله بیضایی «ذکایی»

سپیده‌دم که ز مشرق دمیده مهر منیر

درآمد از درم آن مهر آفتاب ضمیر

فکنده بر رخ رخشنده زلف مشک آسا

بدان صفت که بر آتش درافکنند عبیر

در تهنیت عید غدیر / ۱۵۵

هزار چین شکنج و گره نهاد به موی
مگر کند دلم اندر کمند زلف اسیر
پی ربودن هوش و خرد ز سر تا پای
به کار برده پریوش هزارگون تدبیر
ز در درآمد و غافل که بیش از آنم زار
که با جمال وی از غم شوم کرانه پذیر
به چشم و چهر و قد او اثر فراوان بود
ولی نکسرد یکی در وجود من تأثیر
گرفته بود مرا حیرت آن چنان ز جهان
که یک نفس نشدی نفس فارغ از تشویر
بدین مشاهده گویی دلش به تنگ آمد
ستاد و دید به من یک دو لحظه خیر اخیر
به سخره گفت چه اندیشه‌ات بود در سر
مگر به شمس و قمر باشدت سر تسخیر
برون ز عالم خاکی مگر که می‌بینم
گرفته فکر تو از ماورای ارض مسیر
به خویش بیهوده زحمت مده که نتواند
اسیر خاک شناسد خواص چرخ اشیر

۱۵۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

از این مقوله سخن گفت و پاسخی نشنید

که نیست خاطر آشفته را سر تقریر

سپس به خاطری آکنده از نشاط و سرور

که هان زمان سرور است خیز و جام بگیر

مگر ز شادی امروزت آگهی نبود

که در کمند غمی پای بند چون نخجیر

مگر تو را نبود آگهی که تافته است

به روی خلق جهان آفتاب صبح غدیر

ز جای خیز و بساط طرب مهیا کن

که در نشاط شباب اندر است عالم پیر

صبحا عید غدیر است و باز بگشوده است

به روی اهل جهان باب عیش، ربّ قدیر

خود آگهی که شد اندر غدیر خم ظاهر

مقام سید ابرار بر صغیر و کبیر

علی شهنشه ملک فتوت و تقوا

علی به کشور دانش ملیک تاج و سریر

شهی که صوت مدیحش به گوش اهل جهان

چنان خوش است که اندر مذاق کودک، شیر

ضیاء رویش و الشمس را بهین فحوا

سواد مویش و اللیل را مهین تفسیر

شاه ولی / ۱۵۷

شهی که تا به ابد وصف او نه بتوانند
شوند گرز ازل خلق کاینات دبیر
بدین نشاط چنان خاطر م به وجد آمد
که هیچ می نتوان کرد شرح آن تحریر
بدین چکامه نمودم سرور جان اظهار
ولی مگر ز هزار است رو گشای ضمیر
«نکایی» از مدد فیض اوست برخوردار
از آن به قوت طبع است در زمانه شهیر

شاه ولی

میرزا محمدرضا

آن مظهر انوار جلی را، بشناس آینه حق، شاه ولی را بشناس
هر چند به گنه آن رسیدن نتوان خواهی به خدا رسی، علی را بشناس

حُب علی

محمود روحانی «پویا»

با حب علی، دست خدا همراه است از بعد نبی، علی زحق آگاه است

۱۵۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

چون آینه خدانمای است، علی حق است، علی ولی الله است

ره علی

علاءالدوله سمنانی

هر کو، به ره علی عمرانی شد چون خضر، به سرچشمه حیوانی شد
از وسوسه غارت شیطان وارست مانند علاءالدوله سمنانی شد

نور علی

ملاهادی سبزواری

با غیر علی، کیم سروبرگ بود جز نور علی نیست اگر، درک بود
گویند دم مرگ، توان دید تو را ای کاش که هر دم، دم مرگ بود

عمری که گذشت

سلطان قاجار

عمری که گذشت، جمله بی حاصل بود کردار بد و نیک، همه باطل بود
جز مهر علی، حکایت از هر چه گذشت بی طول سخن، حدیث لا طایل بود

سر ولایت / ۱۵۹

سر ولایت

همایون شاه گورکانی

گشتیم به جان، مطیع و منقاد علی هستیم همیشه شاد، با یاد علی
چون سر ولایت از علی ظاهر شد کردیم همیشه ورد خود، نادعلی

حرف علی

ابوالفضل عنقا

یارب به دلم، مهر علی افزون کن
جز حرف علی، ز لوح دل بیرون کن
ما را به علی و آل، بخشای ز لطف
هر دل که نه جای او بود، پرخون کن

مقصود علی

نسیمی شیرازی

در دایرة وجود، موجود علی است
و اندر دو جهان، مقصد و مقصود علی است
گر خانه اعتقاد ویران نشدی
من فاش بگفتمی، که معبود علی است

۱۶۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

ذات علی

محمدباقر بیگ

موجود به جز ذات علی کیست؟ بگو
بی مهر علی، کسی چسان زیست؟ بگو
گویی مه و خورشید، به جنت نبود
پس نور محمد و علی چیست؟ بگو

معلم مکتب

ملک سعید خلخالی

ننوشت برای ذکر روز و شب من جز ذکر علی، معلم مکتب من
گر غیر علی، کسی بود مطلب من ای وای من و کیش من و مذهب من

گوهر یکدانه

نیر تبریزی

در بحر شرف، گوهر یکدانه علی است
بر مسند دین، امیر و فرزانه علی است

انوار ولایت / ۱۶۱

در مکه ظهور کرد، تا بر همه کس
معلوم شود که صاحب خانه علی است

انوار ولایت

عباس فرات

اول به صفای دل، ولی را بشناس آن‌گاه محمد و علی را بشناس
کُن دیده از انوار ولایت روشن زین جلوه خداوند جلی را بشناس

قدم علی

محمدعلی مردانی

ما پیرو آیین رسول اللہیم گـوینده لاله الا اللہیم
داریم کتابُ الله و عترت را دوست خاک قدم علی ولی اللہیم

محبت علی

خیاطزاده اتفاق

چون نامه جرم ما به هم پیچیدند بردند و به میزان عمل سنجیدند

۱۶۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

بیش از همه کس گناده ما بود، ولی ما را به محبت علی بخشیدند

تولا و تبرا

محمد میرزا قاجار

ما عالم کون، زیر و بالا کردیم

با نور محمدی، تولا کردیم

عالم همه صورت اندو معنی است علی

از هر چه به جز علی، تبرا کردیم

خانه زاد معبود

حاجب قمی

روزی که علی، به کعبه آمد به وجود

مخصوص علی، خدا در کعبه گشود

در بسته بداد، خانه خود به علی

حقا که علی است، خانه زاد معبود

شیر و شمشیر / ۱۶۳

شیر و شمشیر

حسین ساهی قمی

بیشة ایجاد رب العالمین، یک شیر داشت
از برای دشمنان مصطفی، شمشیر داشت
مادر گیتی نزاید در جهان مثل علی
آسمان گویا که در ترکش، همین یک تیر داشت

مرتبۀ علی

میر عبدالحق

در مرتبۀ علی، نه چون است و نه چند
در خانۀ حق زاده، به آن قدر بلند
بی فرزندی، که خانه زادی دارد
شک نیست، که باشدش به جای فرزند

نام علی

میرزا ابوالحسن

فردا که کند ظهور، انوار جلی روشن گردد، عدالت لم یزلی
در راسته بازار شفاعت نرود قلبی که نخورده، سکه نام علی

۱۶۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

اوصاف علی

ادهم کاشانی

اوصاف علی به گفت‌وگو، ممکن نیست

گنجایش بحر، در سبو ممکن نیست

من ذات علی، به واجبی نشناسم

اما دانم، که مثل او ممکن نیست

یاد علی

ذوقی اردستانی

آیینۀ مهر، روشن از یاد علی است اوراد ملک در آسمان، نادعلی است

گر سلطنت دو کون را می‌خواهی در بندگی علی و اولاد علی است

مرآت یگانه

شهدی لنگرودی

خورشید بزرگ آسمان است، علی رخشنده فروغ جاودان است، علی

معنای حقیقت خدای عالم مرآت یگانه جهان است، علی

بهشت / ۱۶۵

بهشت

میرزا محمد طاهر

از مهر علی طینت هرکس که سرشت
هر چند بود همیشه در دیر و کنشت
در دوزخ اگر درآورندش به مثل
جا گرم نکرده، می‌برندش به بهشت

پرده‌دار

واجد قمی

در خلوت غیب، پرده‌دار است علی محرم به حریم کردگار است، علی
مانند علی نیافت تشریف وجود از صنوع خدای، شاهکار است علی

مدح علی و آل علی

ناصر ترمذی

مدح علی و آل علی، بر زبان ماست گویا زبان برای همین در دهان ماست

۱۶۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

عشق امیرالمؤمنین

میرجمله شهرستانی

هر چه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیرالمؤمنین حیدر بود

کرم علی

سعدی شیرازی

جوانمرد اگر راست خواهی، ولی است

کرم، پیشه شاه مردان علی است

لطف بی پایان

ابوسعید ابوالخیر

ای خوانده تو را خدا ولی، ادرکنی

بر تو، زنبی نص جلی ادرکنی

دستم تهی و، لطف تو بی پایان است

یا حضرت مرتضی علی، ادرکنی

مهر علی / ۱۶۷

مهر علی

صفی‌الدین اردبیلی

صاحب کرمی که صد خطامی بخشد

خوش باش صفی که جرم ما می‌بخشد

آن را که جویی مهر علی در دل اوست

هر چند گُنه کند، خدا می‌بخشد

آینه حسن ازلی

میرداماد

حق دیده‌ خود به چشم خودبین می‌خواست

ممکن چو نبود دید حق گویم راست

آینه‌ حُسن ازلی بی‌ کم و کاست

آراست علی را و چه نیکو آراست

۱۶۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

بحر کرم و سخا

مفتون همدانی

چون واسطه غیب و شهود است، علی

دیباچه دفتر وجود است، علی

دریای کمال و هنر و علم و عمل

بحر کرم و سخا و جود است، علی

جام ولا

غلام حسین مشتاق کرمانی

چاره بیچارگان، دانی چه باشد ای عزیز؟

باید از جام ولای مرتضی، نوشید می

یا امیرالمؤمنین دست من و دامان تو

اولیا، با حب تو، این ره نمود ستند طی

علی گویم / ۱۶۹

علی گویم

مشتاق کرمانی

تا میکده را ساقی است، پیوسته علی گویم

تا جان به تنم باقی است، پیوسته علی گویم

تا باده اشراقی ست، پیوسته علی گویم

تا جلوۀ مشتاقی است، پیوسته علی گویم

مدح تو

شوری فسایی

ای خاک درت تاج سر پادشهان در حلقهٔ بندگیت خلق دو جهان

مقدور بشر نیست که مدح تو کند ای مایهٔ آفرینش کون و مکان

غدیر

مصور خراسانی

به صدر اعظم فرخنده گشت عید غدیر

چنانچه عید غدیر از وجود صدر کبیر

۱۷۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

همان غدیر که فرّش فزون شد از گفتار

همان غدیر که قدرش برون شد از تحریر

همان غدیر که پیغمبر اندر او بگزید

به امر حق به خلافت امیر کل امیر

علی ولی خدا آن که آیه «بلغ»

به مصطفی ز حق اندر حق آمدش تفسیر

امام مشرق و مغرب پناه ارض و سما

شه ستاره چشم خسرو سپهر سریر

«مصور» است مقصر از آن در اوصافش

که نیست ممکن امکان ثنای او تحریر

اگرچه در فن نظم است بی‌عدیل و همال

اگرچه در فن نقش است بی‌بدیل و نظیر

زهی وزیر ملک صدراعظم آن که به ملک

ز خلق و خلق کند فخر بر صغیر و کبیر

عیدغدیر آمد خرم به صدر اعظم

کامد ز صدر اعظم عید غدیر خرم

عیدی که دین داور از وی گرفت زیور

آن عصر از پیمبر اکنون ز صدر اعظم

فخر عالم / ۱۷۱

کافزوده فر جهان را بخشیده بحر و کان را
دانشوری کزو شد ملک ملک منظم
در رزم و بزم آمد دارای سیف و خامه
کاز آن ظفر مصور و از این سخا مجسم
باری اگر «مصور» شد زین ثنا مقصر
زان شد که هست خاطر درهم ز بهر درهم

فخر عالم

میرزا احمد نقیب شیرازی

ای بسی در پای دل بر سر کشیدم ماجرا
من قفای دلبران اینک بلایم در قفا
همدم رنج و عنایم محرم درد و تعب
بسته بند بلایم خسته خار جفا
با طبیب خویش درد خویش پنهان چون کنیم
بعد از آن دست من و دامان شاه اولیا
اسم اعظم فصل محکم نور حق یعسوب دین
مقتدای انبیا مسندنشین «هل اتی»

۱۷۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

عیسی مریم نژاد و موسی عمران نسب

فخر عالم حیدر صفدر علی مرتضی

هم مراد عالم و هم عالم علم الیقین

هم مدار کعبه و هم کعبه اهل وفا

مرجع «هو» کاف «ایاک» اصل اول، «باء بسم»

هم رواج «کاف و نون» هم رونق «الا ولا»

یا علی از تنگنای ظلمت جهلم رهان

گمراهان را هم تویی در دیده مصباح الضیا

گر «نقیبا» دلربا جویی علی باشد علی

دلبری کافکنده در جان و دلم نور ولا

غدیریه

میرزا احمد نقیب شیرازی

گر بشارت در غدیر آمد به غفران صبح عید

نیست از یزدان به عیدی آن چنان غفران بعید

عید مسعود جمال حق جلال ذوالجلال

دین دیان گشت کامل نعمت حق بر مزید

لافتی / ۱۷۳

چون به دست مصطفی جا کرد شاه اولیا
مژده از کروبیان عالم بالا شنید
حکم «بلغ» مژده «الیوم اکملت لکم»
بلکه «انعمت علیکم نعمتی» از حق رسید
هست در گیتی سلام الله ذو فضل کبیر
بر سر گردون تعالی الله ذو العرش المجید
قاسطین و مارقین و ناکثین ویل لهم
هر که دست حق گرفت و باز دست از حق کشید

لافتی

نور علی شاه اصفهانی
ای رخت مهر سپهر «انما» قامتت سرو ریاض «هل اتی»
شرحی از موی تو «واللیل» آمده آیتی در وصف رویت «والضحی»
از ازل بهر ثنایت تا ابد نکر تسبیح ملک شد «لافتی»
در وجود اثبات «الا» کس نکرد تا نکردی نفی شرک از تیغ «لا»
از تو جوید یک نظر نور علی تا شود خاک وجودش کیمیا

فی مدح مولی الموالی

وقار شیرازی

ای فوج وقاریون در محفل شاه آیید
ای قوم حواریون مهمان مسیحا
خسرو چو شما را خواند در جرگ حواریین
انصار خدا باشید در ظل مسیح آیید
عید است و ز جا خیزید بر دامنش آویزید
جان در حرمش ریزید سر بر قدمش سایید
زی کاخ ملک پویید در بار ملک جویید
مدحی ز ملک گویند بر رتبه بیافزایید
با عین ادب بدهید بر دست ملک بوسه
هم زر و گهر ریزید هم شهد و شکر خایید
ای خلوتیان عید است روز نو و سال نو
بزم ملک ما را فرخنده بیارایید
هم سنبل و گل ریزید هم در و گهر بیزید
هم عود و شکر سوزید هم عنبر و بان سایید
هم از بره و تیهو در سفره فرو چینید
هم از تره و ریحان در خوانچه بیارایید

و آن شیر که چون روباه سر در قدم شاه است

زنجیر کنید آرام خراطرش مفرسایید

هم فوج فقیهان را در مآدبه بنشانید

هم جمع ادیبان را در مرتبه افزایشید

انعام ملک را باز در دامن آن ریزید

تشریف کیا را باز بر تارک این سایید

هان ای علما در بزم در میمنه بنشینید

هان ای ادبا در کاخ در میسره بگرایید

هان ای عظاما میر است با صدق زمین بوسید

هان ای امرا شاه است با عجز به پیش آید

ای فوج نظام امروز در پیشگه خسرو

پایید صف اندر صف زان گونه که می‌شایید

هان ای خطبا در قول جز تهنیه نگزینید

هان ای شعرا در نظم جز منقبه مسرایید

وین چامه به مدح میر از شعر «وقار» امروز

با نظم به عرض آرید تا بزم بیارایید

در مدح حضرت امیر و صنعت تقسیم

هدایت طبری

زهی دو زلف دوتایت سه شکل کرده عیان

یکی کمند و دوم چنبر و سوم چوگان

کمند و چنبر و چوگان تو ز من بردند

یکی شکیب و دوم طاقت و سوم ایمان

ز رنگ چهره و دندان و لب ترا در شرم

یکی عقیق و دوم لؤلؤ و سوم مرجان

فراز و کوثر و حیوان ز شرم لبهایت

یکی حزین و دوم مخفی و سوم پنهان

به جز سه کس ز تو کس بی نیاز نتوان یافت

یکی علی و دوم احمد و سوم یزدان

بزرگ بار خدایی کزو سه کس شادند

یکی رسول و دوم فاطمه سوم سبحان

علی عالی اعلی که بنده در اوست

یکی قباد و دوم قیصر و سوم خاقان

غدیر و مدح حضرت امیر / ۱۷۷

غدیر و مدح حضرت امیر

شمس الادبا لاریجانی

رسم سالک نیست در یک ره دو رهبر داشتن
جز به یک شه، ملک نتوان مقدر داشتن
از پی خضری به حیوان راه جوی و گام زن
کاب حیوان بی خضر نتوان میسر داشتن
گوهر دل را تو بر استاد صاحب‌دل سپار
تا به کی دل را در آب و گل مخمر داشتن
گر صراط المستقیمی بایدت در راه دین
چاره نبود مر تو را جز مهر حیدر داشتن
نفس اول عقل دوم شخص سوم در وجود
آن که دل را جز به وی نتوان منور داشتن
شیر یزدان پیر مردان طریقت مرتضی
آن که با مهرش نشاید بیم از آذر داشتن

در عرض به حضرت مولی الموالی

صبای کاشانی

ای صاحب شرع پرده‌بردار دجالی چند را نگون آر

ای صدرنشین مسند شرع ای صدر تو اصل آسمان فرع
موش غله خور ممان به غله گرگ گله در بران ز گله
الماس دو سر ز کان برون کن سنگ «در دشت» لاله گون کن
برقع ز جمال خود برانداز این مشت جهود را بر انداز
شهدی که به کامشان شب و روز بفروز در آن شرنگ جان سوز
ایوان‌های خورنق آثار از زلزله‌شان به سر فرود آر
این مشت جهود گوهران را مشهور به نام مادران را
کز نام پدر نشان ندارند این طرفه که ننگ از آن ندارند
از آتش خشم و کین فروسوز از صاعقه بلا بر افروز

حیدر

غرای شیرازی

تا ترا عنبر همی بر آذر است
آذر اندر جان عود و عنبر است
روی آذر گـرـنـه پـوـر آـزری
از چه رویت سنبل است و عنبر است
جا به محراب عبادت از چه روست
ترک مستت را که بر کف خنجر است

ثنای حضرت امیر (ع) / ۱۷۹

معجز عیسی است یا آب خضر
کت به لعل گوهر افشان اندر است
لعل دربار تو را جانها فدا
کش در و گوهر ثنای حیدر است
حیدر صفدر امیر المؤمنین
آن که ذاتش را خدا مدحت‌گر است

ثنای حضرت امیر (ع)

غرای شیرازی

الا ای طایر قدسی که داری در بدن مسکن
خزی در این قفس تا کی پر و بالی به هم برزن
گلستان گر هوس داری چرا جا در قفس داری
بزن پر تا نفس داری به سوی ساحت گلشن
فراز شاخه طوبی تو را منزلگه و مأوی
شود گر بگذری ای دل ازین ظلمت سرای تن
چه سودی باشد آن کس را که دنیا را شود مالک
گرش مهر علی ندهد نجات اندر دم مردن

۱۸۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

علی بود آن انا الله گو که بشنید از زبان او

به سینا امر «فاعبدلی» شبان وادی ایمن

اگر تدبیر آن مولا نباشد در همه اشیا

نه مرجان روید از دریا نه گوهر خیزد از معدن

دست علی

غرای شیرازی

کرده عشاق جان نثار نثار دل و جان در رخت قطار قطار
کی به ما بی‌کسان نظاره کنی ای چو ماکه‌ات بود هزار هزار
تا کی از خون عاشقان سازی پنجه با ساعد ای نگار نگار
تیغ ابرو به عالمی بنما کشته تا عرصه شمار شمار
خبر از حال من دهد گویا بر جهد از دل چنار چو نار
در خماریم ساقیا برخیز از پی دفع این خماریم خم آر
می ز خم خانه محبت نوش چشم بدخواه را به خار بخار
باده بی‌خودی به یاد علی با حریفان می‌گسار گسار

که دو عالم تمام مست علی است

هستی ما سوئی به دست علی است

ای گرفتار غم در این میدان غم مخور چاره غم از می دان

آتش غم به آب می‌بنشان	بنشان خویش را به می‌خانه
که کند خویش را همی شادان	شاد آن دل بود به نزد خرد
بهر تحریم می‌گو برهان	برهان دل به باد از هر غم
خویش را سوی او عبث تو مخوان	خوان غم باشد این سرای غرور
فرس همت از جهان به جهان	به جهان دل مبند، مردانه
آخر ای نکته سنج قافیه‌دان	سخن از صدر و از عجز تا کی
به مدیح علی گشای زبان	[]
اوست «یس» و او بود «رحمان»	اوست «تنزیل» و او بود «طه»
او بود «هل اتی علی الانسان»	او بود «تین» و او بود «زیتون»
خضر و الیاس و موسی عمران	آدم و شیث و نوح و ابراهیم
یوشع و یونس و جم و لقمان	صالح و هود و یوسف و یعقوب
که خود او گفته است در قرآن	همه اسما اوست ای دانا
ز آسمان و زمین به سر و عیان	گوش جان باز کن که تا شنوی

که دو عالم تمام مست علی است

هستی ما سوئی به دست علی است

امیر یثرب و...

فرخ قاجار

الا ای باد جان افزا الا ای پیک جان پرور
تویی مر روح را دایه تویی مر جسم را مادر
فزاید از شمیمت جان ببالد از تو در ابدان
چنان کاز قطره در بستان رخ گل عارض عبهر
گهی با نغمه رودی، گهی با صوت داوودی
گهی با نفخه عودی گهی با نکهت عنبر
ایا چرخ بهشت آیین که هستی چون جنان رنگین
به مهری گاه و گاه درکین، شرنگی گاه و گاه شکر
ترا فیض از شهی کاو را چو حقنی شبه‌ونی همتا
امیر یثرب و بطحا امیر المؤمنین حیدر

ای ترک دل آزار من ای یار جفاکار
ای لعبت نو شاد من ای دلبر فرخار
ای طره موزون تو چون شام نمایان
و ای چهره گلگون تو چون صبح پدیدار
بالای تو سروی است برش سنبل و نسرين
رخسار تو باغی است در او نرگس و گلنار

شیر خدا / ۱۸۳

چشمان تو خون‌خواره و مزگان تو خونریز
مانند و شاقان شه‌نشاہ جهان‌دار

شیر خدا

فرهاد میرزای قاجار

دو زلف پرشکن و پرشکنج دلبر من
گهی به لاله زند حلقه گه به روی سمن
به هر شکنج و شکن توده توده از عنبر
اگرچه نبود عنبر به هر شکنج و شکن
گهیش دیبا بالین گهیش گل بستر
گهیش آتش مأوی گهیش آب وطن
دمی ندارم زان زلف بی‌قرار شکیب
دمی نباشم زان چشم فتنه‌جو ایمن
دلم ندارد از آن زلف کج خلاص چنانک
ز تیغ شاه نیارد گریختن دشمن
خدیو دوران شیرخدا علی آن کو
سپهر رفعت و کیهان خدای و شیر اوژن

۱۸۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

همی نباشد او برتر از خدای بزرگ

ولی نباشد کم‌تر ز قادر ذوالمن

مدح مولا

فناى خویی

باز چون عقد گهر منظومه‌ای انشا کنم

لؤلؤ لالای «لا» بر رشته «الا» کنم

«لا» و «الا» چیست وحدت را به کثرت ربط نیست

محض اثبات است باید نفی استثنا کنم

گه نمایم نفی اثبات و گهی اثبات نفی

سر وحدت در میان این و آن پیدا کنم

در مکنونی است ما را در زبان، کو محرمی

تا نثار پای او این لؤلؤ لالا کنم

گر کنم رمزی ز سر وحدت و کثرت بیان

عقل را دیوانه سازم روح را شیدا کنم

گر شفا خواهی بیا بشنو اشارات مرا

تا تو را آگه ز علم بوعلی سینا کنم

علی مخلوق / ۱۸۵

گر شنیدی قصه «انی انا الله» از شجر
گوش کن تا شرح سر سینه سینا کنم
از پی ارشاد از معراج حق کردم رجوع
تا عیان اسرار «سبحان الذی اسری» کنم
پایه همت ز اوج عرش برتر کرده‌ام
تا مگر وصف علی عالی اعلی کنم
پا مکش از حلقه وحدت که تا ظاهر تو را
در میان قاب قوسین سر «او ادنی» کنم
لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار
بشنو از حق، من نه تنها وصف آن مولا کنم

علی مخلوق

فناى خویى

طبع را با مطلع دیگر جهان آرا کنم
آفتابی آشکارا در شب یلدا کنم
فاش می‌گویم علی مخلوق حق خلاق ماست
تا به کی از بیم بدگو خود به خود نجوا کنم

۱۸۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

گر بگویم رمزی از اوصاف ذات قنبرش

ترسم اشراف سلف را در جهان رسوا کنم

دست حق، دست تو

فناى خوبى

ای خاک آستان تو نقش جبین همه

خداى بارگاه تو روح الامین همه

صد بار گر کشتی و کنی زنده گویمت

جان آفرین تویی و جهان آفرین همه

روزی که دست حق به در آید ز آستین

آن دست دست توست و دگر آستین همه

ای شاه «ان اول بیت وضع» تویی

«كنت مباركا و هدى العالمين» همه

چون وضع حمل مادر کو گشت در حرم

زین ره طواف کعبه کنند اهل دین همه

گر سین و باست اول قرآن و آخرش

مقصود ذات توست از این با و سین همه

یا مولای متقیان

عباس فرات

بست بر قتلّم کمر آن سست پیمان سخت محکم
دست در خونم فرو برد از ره بیداد کم‌کم
شد فراهم بهر دل بس غم به راه عشق اما
دولت وصلش نشد از طالع و ارون فراهم
گلشن رویش شد از صبح بنا گوشش پر از خون
آری آری دامن گل را بگیرد صبح شب‌نم
شانه تا با آن دو گیسوی گره گیر آشنا شد
خاطر مجموع مشتاقان پریشان گشت و درهم
تا نهان کردی بدان زلف سیه خورشید رخ را
عاشقانت را شد از غم روز روشن شام مظلم
ره زن دل گشت خالت در بهشت رویت آری
شد به باغ خلد شیطان در پی اغوای آدم
جان نمودندت فدا ارباب شوق از یک نظاره
چهره را بنما که تا گردد فدایت جان من هم
یک نظر بنما بر این افتاده پرحسرت آخر
آنچه افتاد از نظر روزی به کار آید مسلم

۱۸۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

آتش عشق تو را بنهفتم اندر سینه ز آن رو

سوختم سر تا بپا گشتم چنین رسوای عالم

گشت در دنیا نصیب ما بهشت عدن یعنی

محفل اهل محبت صحبت یاران همدم

ساقیا تجدید دوری مطربا از نو نوایی

تا که گردد رسته جان و دل ز بند محنت و غم

امتحان کردم هزاران بار این دنیای دون را

عشرتش باشد همه اندوه و سوزش جمله ماتم

هست پیش قدرت تو چون کمان خم پشت گردون

قدر خود بشناس و منما پیش دونان پشت خود خم

از جهان ای دل مجو کامی که هرگز کس ندیده

از دهان مار تریاق از دم شمشیر مرهم

صحبت دنیا ملال آرد ز جانان کن حدیثی

تا که گردد بوستان جان و دل خندان و خرم

صبح عید آن لعبت زیبا در آمد در وثاقم

گفتم ای عید از تو مسعود و مبارک خیر مقدم

بود سر تا پا همه جان مجسم آن پری رخ

برخلاف آن که گوید جان نمی گردد مجسم

یا امیر عرب / ۱۸۹

چون روان بخشید جان را از دمی آمد به یادم
قول آن عارف که گوید زندگانی هست یک دم
گفتمش بر گو چه تدبیری کنم تا آن که کردم
بر بساط فخر ساکن در حریم قرب محرم
گفت بنما حرز جان نام ولی الله مطلق
آن که شد بعد از خدا او را خداوندی مسلم
آن علی عالی اعلی که از خوان حلالش
قوت روحانی همی یابند ارواح مکرم
من همی بینم «فرات» از مهر او در لوح سینه
آن چه در جام جهان بین دید از روی صفا جم

یا امیر عرب

حسن لیائی «آراسته صفا»

ای امیر ملک دین شاهنشاه دلدل سوار
ای که عاجز شد ز ابنان به مثلث روزگار
زوج زهرایی و باب اکرم هشت و چهار
دین پیغمبر ز تیغ حضرتت جست اعتبار
گفت جبریل امین وصف تو را با افتخار
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

۱۹۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

از تو جبریل امین ارشاد شد حق را شناخت

بوالبشر از نام پاکت کوس علمنا نواخت

هم خلیل الله شاهها از تو کار خویش ساخت

هر که اندر ششدر مهتر نشد باله که باخت

تیغ جانسوز تو جان دشمنان دین گداخت

از تو دارد عالم امکان میان جو قرار

جز تو کس اندر جهان کوس یدالهی نزد

جز جنابت پادشاهی دم ز آگاهی نزد

جز جنابت ملک دین را تاج از شاهی نزد

هر که از مهر تو دم از ماه تا ماهی نزد

دشمن از شاهها ز فضلت دم ز آگاهی نزد

خسروا از پست نتوان داشت جز پست انتظار

از همه دنیا گذشتی تا به حق گشتی قرین

چیره کردی از گذشت خویش بر خود جور کین

خود به دست خویشتن بر اهرمن دادی نگین

ابن ملجم را چه قدرت در بر ضرغام دین

بود اسراری که گردد کشف در روز یقین

فزت رب الکعبه باشد یک اشارت زین قرار

یا امیرالمؤمنین

ح - خادم

دوستان روز عزا شد خاک غم بر سر کنید

حلقه ماتم ز قتل شاه اژدر در کنید

لیلة القدر است رخت ماتم اندر بر کنید

دوستان مرتضی این بیت را از بر کنید

لعن بی حد باز بر بن ملجم کافر کنید.

چون که شاه لو کشف شد جانب مسجد روان

بهر ترویج شریعت آن شه عرش آستان

شافع روز قیامت پادشاه انس و جان

دوستان یاد از صفات حیدر صفدر کنید

لعن بی حد باز بر بن ملجم کافر کنید

چون قدم بگذاشت در مسجد شه والا مقام

شد منور مسجد از نور جمال آن امام

بهر تکریمش خلائق جمله بنمودی قیام

اشک و خون جاری ز حب ساقی کوثر کنید

لعن بی حد باز بر بن ملجم کافر کنید

چون که قصد جان حیدر کرد آن شوم لعین

ضربتی زد از ستم بر تارک سلطان دین

۱۹۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

در تزلزل شد ز ماتم جمله عرش برین

گریه بر آن تارک پر خون وهم اطهر کنید

لعن بی حد باز بر بن ملجم کافر کنید

بهر قتل شاه دین ای شیعیان زاری کنید

خون به جای اشک باز از دیدگان جاری کنید

در عزاداری به اولاد علی یاری کنید

دست غم بر سر زنید و نیلی اندر بر کنید

لعن بی حد باز بر بن ملجم کافر کنید

یا علی ادرکنی

اشرف الدین الحسینی

در شب قتل امیرالمؤمنین شد عزا خانه همه روی زمین

آسمان از این عزا خون گریه کرد بارگاه کبریا خون گریه کرد

آفتابش بی ریا خون گریه کرد ماه با نجم و سما خون گریه کرد

در شب قتل امیرالمؤمنین

انبیا بر سینه و سر می زنند اولیا زین غصه بر سر می زنند

طعنه بر اوضاع اختر می زنند قدسیان الله اکبر می زنند

در شب قتل امیرالمؤمنین

یا علی ادرکنی / ۱۹۳

در اذان صبح هنگام نماز داشت با معشوق خود راز و نیاز
کشته شد در کوفه سلطان حجاز شورش افشاد بزم اهل راز
در شب قتل امیرالمؤمنین

ابن ملجم آن خبیث بی‌حیا شاه را چون دید مشغول ثنا
در میان سجده و حمد و دعا کرد شمشیری به فرقی آشنا
در شب قتل امیرالمؤمنین

زین مصیبت‌انس و جان‌برسر زدند اهل هفتم آسمان بر سر زدند
حوریان باغ جنان بر سر زدند یا علی گویان جهان بر سر زدند
در شب قتل امیرالمؤمنین

عالم و آفاق شد شیون‌کنان در فلک روح ملک بر سرزنان
شاخ طوبی زین مصیبت خونچکان حوض کوثر همچو خون گشته روان
در شب قتل امیرالمؤمنین

گر امیرالمؤمنین حیدر نبود نامی از احکام پیغمبر نبود
دوستان را شربت کوثر نبود دادرس در صفحه محشر نبود
در شب قتل امیرالمؤمنین

شاه مردان شیر یزدان کشته شد سرور و سالار خوبان کشته شد
باعث ترویج ایمان کشته شد نور مطلق شاه شاهان کشته شد
در شب قتل امیرالمؤمنین

مسجد کوفه اگر داخل شدی پس مراد و مطلب حاصل شدی

بر مقام مرتضی واصل شدی در بهشت آخرت نایل شدی

در شب قتل امیرالمؤمنین

خوش به حال آن که در پیش امام گشته مدفون در همان وادی سلام

در میان شیعیان دارد مقام می‌رسد رحمت به او از خاص و عام

در شب قتل امیرالمؤمنین

ای خدا ما را شرف قسمت نما اشرف‌الدین را نجف قسمت نما

در نجف لعل و صدف قسمت نما فیض از شاه نجف قسمت نما

در شب قتل امیرالمؤمنین

گر تو خواهی جنت دارالسلام در نجف بشتاب در صحن امام

کن زیارت شاه دین را صبح و شام می‌رود بهر زیارت خاص و عام

در شب قتل امیرالمؤمنین

یا علی چشمم به احسان شماس است اشرف‌الدین از غلامان شماس است

آرزویش بوس ایوان شماس است چند روزی عمر مهمان شماس است

در شب قتل امیرالمؤمنین

از خدا خواهم که پاک و تابناک در همان صحن نجف افتم به خاک

گویم ای شاه نجف روحی فداک گر بمیرم در همین محضر چه باک

در شب قتل امیرالمؤمنین

پس ندایی از حرم آید به گوش اشرف‌الدین تا به کی جوش و خروش

مولودیه / ۱۹۵

این فرات سرد و شیرین را بنوش تا که در محشر همی آبی به هوش
در شب قستل امیرالمؤمنین

مولودیه

اشرف‌الدین الحسینی

در روز مولودت فلک بسته است زیور یا علی
ماه رجب از ماه‌ها گردید بهتر یا علی
ای راحت دل‌ها ز تو وی حل مشک‌ها ز تو
تکمیل کامل‌ها ز تو وی خضر رهبر یا علی
ای از بتان دل‌خواه تو بر عشق شاهنشاه تو
باشد غلام راه تو خاقان و قیصر یا علی
ای نور خورشید و قمر حق از وجودت جلوه‌گر
بینم جمالت را مگر در موت احمر یا علی
گر دل خطی بنگاشتی لعل لب‌ت پنداشتی
هم لعل احمر داشتی هم قند و شکر یا علی
با مایی ما را نه جانی از آن پیدانه
هستی خدا امانه نوری سراسر یا علی

فتح و تبارک زیورت رخت ولایت در برت

شد صارم چون نشترت مرگ مصور یا علی

پر عشق تو خمخانه‌ها بر یاد تو پیمانها

باشد تو را دردانه‌ها شبیر و شبر یا علی

ای قبله انصار دین سردار حق سردار دین

آب از پی گلزار دین ریزی ز کوثر یا علی

توقع تو شد هل اتی تحقیق کرده مصطفی

تصدیق کرده انبیا در فوق دفتر یا علی

نام تو نقش تاج‌ها شاهان تو را محتاج‌ها

بگرفته تیغ تاج‌ها از روم و بربر یا علی

شمشیر ضرغام افکنت رنگین به خون دشمنت

دست من است و دامنت در هول محشر یا علی

خاک درت را قدسیان برده به هفتم آسمان

شد تاج شیر سیستان نعلین قنبر یا علی

خورشید شد شیدای تو بوسه زند بر پای تو

هر صبح از سودای تو آرد برون سر یا علی

دیوار صحنه را مگر قرص خور آمد خشت زر

گردد ز دستت جلوه‌گر آن قالب زر یا علی

مولودیه / ۱۹۷

انجم سپهران بینمت پرچم ز کیوان بینمت
در روز میدان بینمت گردون علم بر یا علی
وصف تو یزدان می‌کند مدح تو قرآن می‌کند
عشق تو عنوان می‌کند از شیر مادر یا علی
اعدا زنند این المفرد عالم شود زیر و زبر
چون تو بر آری از جگر الله اکبر یا علی
ماه رجب مولود تو با طالع مسعود تو
گردیده غرق جود تو عالم سراسر یا علی
شاهها نجف خواهد دلم مجد و شرف خواهد دلم
طاعت به صف خواهد دلم در صحن اطهر یا علی
من عاشقم روی ترا وان صحن نیکوی ترا
تا بشنوم بوی ترا چون مشک ازفر یا علی
من عبد مسکین توام چون اشرف الدین توام
در فکر تحسین توام فردای محشر یا علی
شاهها به ما یاری نما از لطف غمخواری نما
با ما مدد کاری نما گشتیم مضطر یا علی

۱۹۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

یا ساقی کوثر مددی

اشرف‌الدین الحسینی

وطن شد لالهٔ احمر به عشق ساقی کوثر
نسیم آورد مشک‌تر به عشق ساقی کوثر
شده در شاعری غم بر به عشق ساقی کوثر
بیا ساقی بده ساغر به عشق ساقی کوثر
دماغ جان زمی کن‌تر به عشق ساقی کوثر
کنار چشمهٔ وحدت چه مشتاقان وضویی کن
بدن‌راپاک کن از جهل و غفلت شست‌وشویی کن
درین کاخ مجازی از حقیقت جست‌وجویی کن
به دردم چاره‌جویی کن خلاص از زرد رویی کن
کرم کن بادهٔ احمر به عشق ساقی کوثر
اگرچه در میان شاعران من شاه شاهانم
ولی در مجلس اهل حقیقت از غلامانم
دخیل حلقه بر گوشم غلام شاه مردانم
من آن مرغ خوش‌الحانم که روز و شب درافغانم
کنم پیوسته افغان سر به عشق ساقی کوثر
درین طهران به استادان سابق هم ترازویم
شکسته گردن لامذهبان از زور بازویم

یا ساقی کوثر مددی / ۱۹۹

دلم خواهد که بر خاک نجف نالان شود رویم

نه من تنها رهش پویم نه من سرگشته اویم

که گردد گنبد اخضر به عشق ساقی کوثر

شد از عشق علی روشن دل و جانم درین ایران

علی خواهم علی جویم علی گویم درین طهران

به پای ششیعیان خالص او می‌فشانم جان

به مانند من حیران شب و روزند سرگردان

مه و خورشید و هفت اختر به عشق ساقی کوثر

خداوندا به دیدار نجف فرمای خرسندم

شب و روز اندرین طهران نجف را آرزومندم

بود آب فرات کوفه همچون شربت قندم

خوش آن ساعت خوش آن دم که رخت از این جهان بندم

برآید روحم از پیکر به عشق ساقی کوثر

دم دروازه شهر نجف گر جان دهم شاید

به عشق شاه خوبان جان‌فشانی این چنین باید

خوشا روحی که در وادی سلام او بیاساید

چه روز رستخیز آید که هول هر کس افزاید

روم مستانه در محشر به عشق ساقی کوثر

۲۰۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

سخنور اشرف‌الدینم ولی غرق گناهم من

خدایا دستگیری کن فقیر بی‌پناهم من

تو غفاری تو ستاری به این معنی گواهم من

گنه کارم ولی محتاج عفو پادشاهم من

سرشته طینتم داور به عشق ساقی کوثر

خداوندا تو رحمت کن صغیر اصفهانی را

به یاد آورده پیران از کلام او جوانی را

اگرچه برده حافظ گوهر بحر معانی را

ولی سعدی عیان کرده است رسم‌نکته‌دانی را

نسیم آورده شیرین‌تر به عشق ساقی کوثر

در تولد مولای متقیان علی بن ابی طالب

شکوهی

تا کی به غفلت سر کنم هر روز صبح و شام را

کو عمر تا سال دگر بینم چنین ایام را

حالی که آمد فرودین تا چند بنشینم غمین

با خاطر اندوهگین بیرون گذارم گام را

در تولد مولای متقیان علی بن ابی طالب / ۲۰۱

از وصل گل اندر چمن گردیده بلبل نغمه زن

گوید ابا صوت حسن رندان در آشام را

فصل گل است و رطل و مل گوید صلابر جزء و کل

ساقی کنون در وصل گل لبریز بنما جام را

در هر سحرگاهان هلا بر می کشان آمد صلا

سازید از می بر ملا پخته خیال خام را

ای دون که آید روز نو هر چیت می گویم شنو

از میکده بیرون مرو اتمام کن اقدام را

ویژه به دفع درد و غم می نوش اندر صبح دم

از دست ساقی دم به دم رطل می گلفام را

در طرف باغ و بوستان طرفه غزالان بین روان

باید نمودن صید خود این آهوان رام را

در باغ باید خورد می با چنگ و تار و نای و نی

تا سر برم از حزن دی این شام غم انجام را

ساقی میم ده با طرب از خم توحیدی لقب

تا نشئه من زان سبب از دل برد آرام را

مستان کوی عشق را ناصح ملامت تا به کی

مامست ناب و حدتیم بر چین تو از ره دام را

۲۰۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

شد سیزده روز از رجب تا کی کشم رنج و تعب

از مولد فخر عرب گویم خواص و عام را

از فاطمه بنت اسد تولید شد وجه احد

تا عین الله الصمد رونق دهد اسلام را

این جشن باید با طرب سر کرد اندر روز و شب

زیب از این وجد عجب شیرین نمودن کام را

حبل المتین یعسوب دین مولا امیر المؤمنین

شاهی که اندر روز کین برهم زند ضرغام را

ابن عم ختم رسل داماد احمد عقل کل

آن هادی راه سبیل کوشد پدر ایتام را

بنهاد پا دست خدا بر روی دوش مصطفی

از پنجه خیبرگشا درهم شکست اصنام را

صهر رسول مؤتمن حیدر ولی ذوالمنن

ایزد به مدح بوالحسن اکرام کرد انعام را

ای سرفراز هل اتی گر خوانمت باری خدا

با الله خطا گفتم خطا حیران چو خوانم نام را

تو عین ذات سرمدی تو نور پاک ایزدی

حامی شرع احمدی ز آغاز تا انجام را

در منقبت مولانا علی (ع) / ۲۰۳

ای شهسوار حیه در چون شد «شکوهی» محتضر

از آمدن او را به سر منما دریغ اقدام را

در منقبت مولانا علی (ع)

«علینقی - کوثر»

نگارا شرابی چو یاقوت احمر

به ساغر چو آذر ببو همچو عنبر

از آن می که در شورده زاری بریزی

گل و سنبل و لاله روید سراسر

اگر جرعه کام مجنون رسانی

فلاطون شود ز عقل و عزمش سکندر

اگر بر خراطین فشانی از آن می

شود غالب او بر یکی دشت اژدر

از آن می که گر صعوه یک قطره نوشد

مقابل شود با عقاب دلاور

از آن می که گر ساغری پیر نوشد

جوان گردد و گیردش عشق دلبر

۲۰۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

و زان پس بگو مهوشان جمع آیند

همه مادرو قد همه سرو کشر

و زان پس سرایم یکی مدح دلکش

بر آن کس که مشهور در بحر و در بر

علی آن که کروبیان جمله خادم

ولی خدا جانان پیمبر

امیر است بر مؤمنان شیر یزدان

قسیم جان ساقی حوض کوثر

به طفلی به مهد اژدها را درید او

از آن پس ورا نام زدمام حیدر

سلاطین به نزدش غلامند بر در

چه دارا چه بهمن چه خسرو چه قیصر

براهیم اگر بر وجودش توسل

نجستی نگشتی گسلستانش آذر

اگر پور عمران نمی جست از او

توسل عصایش نمی گشت از در

چو عیسی توسل نجست از وجودش

نشد مرده زنده نشد کور ابصر

جشن فرخنده / ۲۰۵

اگر من بخواهم مرا مدح گویم
ندانم چه گویم که گنجد به دفتر
بدین طبع «کوثر» نگرود میسر
که مدحش نمایی شوی تو ثناگر

جشن فرخنده

مرتضی جندقی

جشن فرخنده میلاد علی است دل ما خوش، همه با یار علی است
کعبه زایشگاه آبار علی است حرم حق، دل آبار علی است
خلق را چشم، به امداد علی است دل ما شاد به ارشاد علی است
چشم ما روشن از این مولود است

بر همه عید علی، مسعود است

مبدأ خلق، وجود علی است هستی و بود، ز بود علی است
هر چه بینیم، نمود علی است خلق محتاج به جود علی است
مرغ حق، گرم سرود علی است إسجدوا، رمز سجود علی است
ظاهراً، آدم اگر مسجود است

باطناً، سجده بدین مولود است

کِشتی بحر نجات است، علی چشمه آب حیات است، علی

اصلِ خیر و برکات است، علی معنیِ صُوم و صلوات است، علی
چه رفیع الدَّرجات است، علی جمع اضدادِ صفات است، علی

ها علیُّ بَشَرٌ کَیْفَ بَشَرٍ

رَبُّهُ فِیهِ تَجَلَّى وَ ظَهَرَ

چارده قرنِ تمام است علی بر همه خلق امام است علی
صاحبِ کوثر و جام است علی شرهٔ خاص و عوام است علی
مِهْر بام و مه شام است علی من چه گویم، که به نام است علی

نام او، نام خدای ازلی است

اسم اعظم به خدا، نام علی است

یا علی، خلق همه مستِ تواند به وجود آمده، از هستِ تواند
چشم‌ها دوخته، بر دستِ تواند تو بلندی و، همه پستِ تواند
عاشقان واله و دل بستِ تواند عارفان، طالبِ پیوستِ تواند

ما چو پروانه، تو شمع مایی

مایهٔ گرمی جمع مایی

یا علی، دستِ تو و دامنِ تو چشم دارم، به رخ روشنِ تو
خوشه چینم، به سرِ خرمنِ تو سرمه‌ام خاکِ سُمِ توستنِ تو
حرم عشق بُود، مدفنِ تو آرزوی دلِ من، دیدنِ تو

ناامیدم مکن از درگاهت

نظری گُن، به فقیرِ راهت

خلوت نشین / ۲۰۷

خلوت نشین

ابن یمن فریومدی

نوری که هست مطلع آن هَل اتی، علی است

خلوت نشینِ صومعهٔ اصطفای، علی است

مهرِ سپهرِ حکمت و، جانِ و جهانِ فضل

فهرست کارنامهٔ اهلِ صفا، علی است

آن کس که بُت پرستی و، می خوارگی نکرد

سلطانِ اولیا و، شهٔ اصفیا، علی است

آن کس که در یقینش نگنجد زیادتی

صد بار اگر ز پیش بر افتد غطا، علی است

آن طفلِ شیرِ دل، که به توفیق ایزدی

در عهدِ مهّد کرد، شکارِ اژدها، علی است

آن کس که با نبی، چو به خلوت دمی زدی

گِردِ سرادقاتِ جلال از عبا، علی است

و آن کو برای دین به سرِ کفر برفشانند

از میغ تیغِ صاعقه، روز و غا علی است

آمد ز حق ندا به نبی، در مضیقِ حَرَب

کان کس که بر کند درِ خبیر زجا علی است

۲۰۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

علم نبی همی طلبی، از علی طلب

کو هست شهر علم، در آن شهر را، علی است

نشگفت اگر ملایکه کردند مقتدا

آن را که در مناخج حق، مقتدا علی است

هرگز جهان نبود، که در وی علی نبود

بی ابتدا علی بُدو، بی انتها علی است

بود است و هست و باشد و تصدیق واجب است

زیرا که نور ساطع ذات خدا علی است

کردن بیان رفعت قدرش، چه حاجت است

دانند اهل عقل، که فوق السّما علی است

ما عمرو و زید را نشناسیم در جهان

ما را بس این شناخت، که مولای ما علی است

ترکِ حَسَب بگیرد، خود این بس که در نسب

داماد و ابن عمّ شه انبیا، علی است

از هر عطیه کابن یمین را خدای داد

فاضل ترینش، دوستی مرتضی علی است

دارم امید عفو، گرم هست صد گناه

بر اعتماد آن که مرا پیشوا، علی است

شاه ولایت / ۲۰۹

ای دل ز تشنگی قیامت مترس، از آنک
ساقی حوضِ کوثرِ دارالبقا، علی است
دانم که از تو باز ندارد، به هیچ حال
یک شربت آب، ز آن که سرِ اسخیا علی است

شاه ولایت

ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس

مجلسیان برگ عیش، باز به ساز آورید
مغبجگان را به بزم، با دف و ساز آورید
مُطربکان را میان بسته و باز آورید
در همه فن‌ها حریف، محرم راز آورید
عشرت نوروں را، باده فراز آورید
جشن همایون عید، مانده زجم یادگار
ای دل اندوهگین، تا به کی افسرده‌ای؟
همچون ورق در خزان، خشکی و پژمرده‌ای
آب رخ اهل دل، ای دل من برده‌ای
تا نخوری غیر غم، کز تو قسم خورده‌ای
یک دم پنهان برآر، گر نه همی مرده‌ای
ز آن‌که زمین این زمان، زد نفس آشکار

۲۱۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

بافته نساج صنّع، سبز قصب راد راد

حریر الوان به باغ، بر سر هم تاد تاد

باز شود تاد تاد، ز شبّتم گاد گاد

بلبل بر روی گل، می بتند ماد ماه

کبک به گُھسارها، خنده کند قاد قاد

ابر به گل زارها، گریه کند زار زار

ای همه خوبان شهر، پیش وجودت عدم

سرو همایون خرام، ماد مبارک قدم

خیز و تغافل مکن، غفلت آرد ندیم

وقت سپیده دم است، زان می چون سرخ دم

خون حریفان به جز، باده بده دم به دم

گر نه صبوحی ز نیم، می بگُشدمان خمار

شاه ولایت پناه، خسرو مُلکِ قدم

آمده با عقل کُل، در همه جا هم قدم

کاتبِ خطّ وجود، صاحب لوح و قدم

رایت توحید را، کرده به کیهان علم

بر همه کاینات، علی ولیّ النعم

بر سرخوان عطاش، خلق جهان ریزه خوار

نقطه امّ الكتاب، فاتحة فیض وجود

نکته حسن المآب خاتمه هر وجود

حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورود

معنی فصل الخطاب، مقصد غیب و شهود

اول قوس نزول، آخر قوس صعود

سرّ همه انبیا، ظهور پروردگار

دفتر ایجاد راه، طراز و عنوان علی است

به سیرت آدمی، صورت و رحمان علی است

به تابش نور وحی، شریک قرآن علی است

به محکّمات نبی، صراط و میزان علی است

به صدق دین نبی، دلیل و ایمان علی است

که گرنه تصدیق وی، دین نشدی استوار

یگانه اصل قدیم، خجسته فرع کریم

به نیروی دست او، قوی است شرع قویم

به سرّ امّ الكتاب، اوست علی حکیم

که جز صراط علی، نیست رهی مستقیم

ز برق تیغش شود، کوه گران دل دو نیم

نیست فتی چون علی، سیف نه چون ذوالفقار

کام علی

محمدحسین بهجت تبریزی «شهریار»

علی به باغ فدک، بیل زارعان بر دوش

چنان که مثل شبانان، عصاست یا موسا

هوا تَفیده، دهن روزه، کار مرد افکن

ولی چه حمله بی‌جا، به کوه پابرجا

عرق به طرفِ جبین، شده‌های مروارید

که موج ریخته باشد، به ساحلِ دریا

فتاد ناگهش از پیش دیده، پرده غیب

به چشم باز فرو رفت، در دلِ رؤیا

چه دید؟ فتنه فتانه‌ای است شهر آشوب

شکسته طرفِ نقاب و، گسسته بندِ قبا

به شیوه، چون قلم سحرِ سامری فتنه

به غمزه، چون غزلِ قیس عامری غوغا

به بنتِ عامره مانند، که در بلادِ عرب

ستاره‌ای است درخشان و، شاهدی یکتا

ولی چو شعله، که از خشک وتر نیندیشد

سلیطه‌ای است، کجا پرده و کجا پروا؟

کام علی / ۲۱۳

کمانه بسته، چو تیرِ شهاب می آمد
که موج سر همه کوبد، به سینه خارا
علی جوانِ یلی بود، نو خط و نورس
ولی کجا سگ نفس و؟ حریم شیر خدا
رسید در حرم حُرمت و عفافِ علی
به عشوه کرد سلامی و، گفت: من دنیا
مرا به عقد خود آور، که من برای علی
براتِ عَزْتَم از بارگاهِ عِزّ و عُلا
قبولِ صیغهٔ عقد و، کلیدِ گنجِ الست
نهفته زیرِ زیانت، یکی بگویی: بلا
بیا معامله کن، بیل دستِ مُزدوران
به من ده و، بستان تاج و تختِ استغنا
کلید هر چه خزانه است، با تو خواهم داد
جهیزِ من شجرِ الخُلدِ جَنَّتِ المأوا
علی مخاطره‌ها دیده، جنگ‌ها کرده
ولی چه بود؟ که این‌جا عظیم یافت بلا
چه رخنه بود، به ارکانِ دین که در ملکوت
فرشتگان همه برداشتند، دست دعا

۲۱۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

علی سفینه دل، سخت در تلاطم دید

ولی سکینه غیبی، رسید و گفت: بپا

بلی، سفینه نوح و نجات اُمّت بود

که باز یافت سکونت، به عرشه اعلا

علی به چشم خدا، خیره شد به دختر و یافت

چروک سیرت زشتش، به صورت زیبا

بین چه گفت؟ که ابقا به هیچ نکته نکرد

برو برو، که تو با کس نمی‌کنی ابقا

برو، تو گرسینه چشمان کور دل بفریب

که من به فضل خدا، سیرم از جمال شما

من از جهان شما، جمله قانعم به کفاف

بُد آن قدر، که رضا داده کارگاه قضا

من از جهان به همین قوت قانعم، آری

کجا رسد همه دنیا، به یک تن تنها

از این گذشته، جهان خوان لاشخوران است

به میهمانی گرکس، نمی‌رود عنقا

من از جهان تو، یک گوشه خواهم و آن هم

پی مبادله، با زاد و توشه عقبا

کام علی / ۲۱۵

گرفتم آن که جهان را، همه به من دادی
مگر نه سیر و مسیر جهان بود، به فنا
چگونه کام علی را، روا توانی ساخت
جهان نساخته هیچ آفریده کامروا
کدام عهد تو بستی، که باز نشکستی
کدام عاشق بی‌دل، که از تو دید وفا
مگر نه پادشهان را و، پهلوانان را
به زیر خاک و گِل و تخته‌سنگ، دادی جا
مگر نه خاتم پیغمبران محمد، مُرد
که بود سرگُلِ اولادِ آدم و حوا
دهانِ گرگِ اجل را، کجا توانی بست؟
مگر ندوخته چشم حریصِ گور، به ما
هوای آتش شوقم، به عالم دگر است
به آب و خاک خسیسان، چه جای نشوونما؟
چنین رباط سپنجی، کجا سزای من است
سرای سرمدی‌ام ده، که آن مراسم سزا
بدین جهان فنا، می‌توان تجارت کرد
تجارتی که بُودِ سودِ آن، جهان بقا

۲۱۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

مگر کنند به اَسعارِ آخرت تبدیل

وگر نه نقدِ جهان، قصه بود و بادِ هوا

برو به دور، که دنیا به پیش چشم علی

همه کتیبۀ عبرت خوش است و دور نما

حریف باخته، تا رفت دور خود پیچد

فتاد، پرده‌اش از روی کید و مکر و ریا

عوارض از بَزک و، زرق و برق‌ها همه ریخت

حقایق آنچه که در پرنده بود، شد پیدا

خدا به دور! چه عفریت بد هیولایی

عجوز و عاریتی، جمله بر تنش اعضا

چنان که، گیسو و پستان و چشم مصنوعی است

جمالِ پیر زَنک‌های هرزۀ حالا

مظاهر حق و باطل، جدا شوند از هم

خدا گشاده جبین بود و، اهرمن رسوا

دوباره بیلِ علی شد بلند و، می‌دانی

به گوش دیوچه می‌گفت با زبان صدا:

برو به کار خود ای دون، که در دیارِ علی

به عالمی نفروشد، مویی از زهرا

نبی و وصی

حکیم ابوالقاسم فردوسی

ایا شاه محمود کشور گشای	ز کس گر نترسی، بترس از خدای
که پیش از تو شاهان، فراوان بُدند	همه تاجداران کیهان بُدند
فزون از تو بودند، یکسر به جاه	به گنج و کلاه و به تخت و سپاه
نکردند جز خوبی و راستی	نگشتند گردِ کم و کاستی
همه داد کردند، بر زیر دست	نبودند جز پاکِ یزدان پرست
نجستند از دهر، جز نام نیک	و زان نام جُستن، سرانجام نیک
هر آن شه که در بندِ دینار بود	به نزدیکِ اهلِ خرد، خوار بود
گرایدون که شاهی به گیتی تراست	نگویی که این خیره گفتن، چراست؟
ندیدی تو این خاطرِ تیزمن	نیندیشی از تیغِ خونریز من
که بد دین و، بد کیش خوانی مرا	منم شیر نر، میش خوانی مرا
مرا غمز کردند، کان بد سخن	به مهر نبی و علی، شد کُهن
هر آن کس که در دلش، کینِ علی است	از او خوبتر در جهان گو؟ که کیست
منم بنده هر دو تا رستخیز	اگر شه کُند، پیکرم ریزریز
من از مهر این هر دو شه نگذرم	اگر تیغ شه، بگذرد بر سرم
نباشد جز از بی پدر، دشمنش	که یزدان بسوزد، به آتش تنش
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی
مرا ترس دادی، که در پای پیل	تنت را بسایم، چو دریای نیل

نترسم، که دارم ز روشندلی
 به دل مهر جان نبی و علی
 چو گفت آن خداوند تنزیل وحی
 خداوند امر و، خداوند نهی
 که من شهر علمم، علیم در است
 درست این سخن، گفت پیغمبر است
 گواهی دهم، کاین سخن راز اوست
 تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
 چو باشد تو را عقل و تدبیر و رأی
 به نزد نبی و علی، گیر جای
 گرت زین بد آید، گناو من است
 چنین است این رسم و راه من است
 بر این زادم و هم به این بگذرم
 چنان دان که خاک پی حیدرم
 خوش آن روز نامم، به گیتی مباد
 که من نام حیدر، ندارم به یاد
 زمانه زبون گشتی و روزگار
 که حیدر زدی دست، بر ذوالفقار
 نیامد به گیتی، چو حیدر سوار
 که دین دار عالم، بُد آن نامدار
 جهان آفرین، تا جهان آفرید
 دلیری چو حیدر، نیامد پدید
 حکیم این جهان را، چو دریا نهاد
 برانگیخته موج از او تندباد
 چو هفتاد کشتی، بر او ساخته
 همه بادبان‌ها، برافراخته
 میانش یکی خوب کشتی عروس
 بر آراسته، همچو چشم خروس
 پیمبر بدو، اندرون با علی
 همه اهل بیت نبی و وصی

مؤید ختم رُسل

حسین پُژمان بختیاری

تو صفا به عشق و، وفای منی تو فرشتهٔ بام و سرای منی

تو نمکزنِ شور و نوای منی تو بقا، تو نشانِ بقای منی

تو دلیل وجودِ خدای منی

تو برون ز تصرّف آب و گلی تو نشاطِ روان، تو فروغ دلی

تو به دیدهٔ مَهی، تو به سینهٔ گُلی تو تجسمِ عشق و صفای منی

تو دلیل وجودِ خدای منی

تو نواگر هستی ما شده‌ای تو خدا نَه، که نورِ خدا شده‌ای

عجا عجا، که چه‌ها شده‌ای؟ تو نَه قبله، که قبله‌نمای منی

تو دلیل وجودِ خدای منی

تو ترانهٔ صبح امید منی تو خلاصهٔ گفت و شنید منی

تسو تبسمِ عیدِ سعید منی تو سرود منی، تو نوای منی

تو دلیل وجودِ خدای منی

تو مؤیدِ ختم رُسل شده‌ای دو جهان شده جزء و، تو کُل شده‌ای

همه گُل، همه نکهتِ گُل شده‌ای تو چراغ امید و سرای منی

تو دلیل وجودِ خدای منی

نَه ثناگرِ عزّت ذاتِ توام که چو آینهٔ محوِ صفات توام

به کرشمهٔ حُسن تو، ماتِ توام تو فزون ز محیطِ ثنای منی

تو دلیل وجودِ خدای منی

۲۲۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

تو ز هوطلبی، همه هو شده‌ای ز پرستش او، همه او شده‌ای
همه او شده‌ای، چه نکو شده‌ای تو ولا، تو فروغ ولای منی
تو دلیل وجود خدای منی

کعبه دلداری ما...

راز شیرازی

باز دل از عشق دوست، بی خودی از سرگرفت
نور جمالش بتافت، سینه سراسر گرفت
باز جنون کرد جوش، بُرد ز سر عقل و هوش
جان و تن و دل تمام، عشق در آذر گرفت
دل چو به سنگ وفا، شیشه تقوی شکست
از می عشقش دگر، بر کف ساغر گرفت
نور علی شد پدید، صیقل دل‌ها رسید
آینه قلب از آن، تابش خاور گرفت
شیر خدا کز نهیب، شیر فلک را شکست
لطف و کرم بین که چون، آهوی لاغر گرفت
موسی اگر جلوه‌ای، دید به سینا از او
عیسی جان هر نفس، نور ز حیدر گرفت

قطره از دریا / ۲۲۱

طور تجلی حق، کعبه دلدار ماست
هر که به آن طور شد، جلوه دیگر گرفت
جان چو شدم آشنا، با حشم و خیل او
سیرت سلطان گزید، شیوه نو درگرفت
کوی سلیمان عشق، ره نبرد مور عقل
رفت درین ره کسی، کو ره قنبر گرفت
دیده چو آن روی دید، دل به تو بستی امید
غیر جمال قدیم، نتوان دلبر گرفت
«راز» نیاید به هوش، تا به ابد باده نوش
چون ز ازل جام از، ساقی کوثر گرفت

قطره از دریا

رضا هوشیار

نظر کن بر علی جانا، ببین آن آیت کُبرا
علی عقل و علی عاقل، علی دانش علی دانا
علی راز و علی حکمت، علی همت علی رأفت
علی معلول علی علت، علی همتا علی تنها

۲۲۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

علی فضل و علی فاضل، علی عدل و علی عادل

علی حُکم و علی حاکم، علی دین و علی دنیا

علی داد و علی داور، علی یار و علی یاور

علی صبر و علی صابر، علی علوی علی اعلا

علی تورات علی قرآن، علی انجیل علی فرقان

علی مظهر علی اطهر، علی زُهد و علی تقوا

علی أَعْلَم علی افضل، علی أَعْدَل علی اکمل

علی بهتر علی برتر، علی مِهْتَر علی مولا

علی سرور علی رهبر، علی حیدر علی صغدر

علی حُسن و علی زیور، علی زینت علی زیبا

علی هادی علی مهدی، علی راضی علی مَرْضی

علی ناجی علی مُنجی، علی بینش علی بینا

علی نصر و علی ناصر، علی فتح و علی فاتح

علی مُصلِح علی ناصح، علی فرد و علی یکتا

علی صدق و علی صادق، علی عشق و علی عاشق

علی مطلوب علی طالب، علی غالب علی والا

علی مطلع علی طالع، علی نور و علی انور

علی مرشد علی احمد، علی یاسین علی طاها

شیدای حیدر / ۲۲۳

علی رخشان علی تابان، علی لؤلؤ علی مرجان
علی ساقی علی کوثر، علی زمزم علی صهبا
علی عرفان علی عارف، علی اشرف علی سیّد
علی نطق و علی ناطق، علی منطق علی گویا
علی قاف و علی نقطه، علی طاها علی حامیم
علی قصد و علی مقصد، علی مقصود علی معنا
اگر دیوانه روز و شب، همه مدح علی گوید
تمام آن گفته از وصفش، شود یک قطره از دریا

شیدای حیدر

ابن یمین فریومدی

خُرّم، دلی که مجمع سودای حیدر است
فرّخ، سری که خاکِ کفِ پای حیدر است
جایی که جبریل، بدان جا نمی‌رسد
برتر هزار مرتبه ز آن، جای حیدر است
در دعوتِ مالیکه، بر خوانِ آرزو
هر نعمتی که هست، به آلالی حیدر است

۲۲۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

دُرّ خطیرِ معرفت و سسرِ کاینات

یک قطره حقیق، ز دریای حیدر است

علمی که هست عالم افلاک را زبر

عکسی ز نورِ خاطرِ دانای حیدر است

کس حالِ کاینات، به علمُ‌الیقین ندید

ور دید، کارِ دیده‌ بینای حیدر است

عقل ارچه در ممالک هستی، سرآمد است

دیوانه‌وار، واله و شیدای حیدر است

شمع جهان فروز، که خوانندش آفتاب

برقی ز تابِ مشعله‌ رأی حیدر است

گر ممکن است معجزه‌ای از پس نبی

الفاظِ جان‌ فزای دلارای حیدر است

دانی که عرش چیست بر اهل معرفت؟

اول قدم، ز منبرِ والای حیدر است

ز آن روی بر وحوش جهان، شیر شد امیر

کآن هم یکی ز جمله‌ آسمای حیدر است

لطفی که در خزانه‌ غیب است مُدّخر

اظهار آن به‌سیرتِ زیبای حیدر است

فرزانگان عالم غیب، آن‌چه داشتند
از رازها نهران، همه پیدای حیدر است
با جبریل هم، ننهادند در میان
سزای که در صمیم سویدای حیدر است
هر چند دارد ابن یمین جُرم بی‌شمار
اما چه باک؟ خاکِ کف پای حیدر است
بی‌شک بدین‌وسیله که دارم مقام من
روز جزا، به حضرتِ اعلای حیدر است
ننديشم از تزلزلِ اقدامِ کاعتماد
من بنده را، به حَبْلِ تَوْلای حیدر است
فردا که اختیار دهندم، که جای گیر
گیرم به خُلد جای، که مأوای حیدر است

گل حیات

بهجتی «شفق»

هر کس تو را شناخت، غمِ جان و سر نداشت
سر داد و سر ز پای تو یک لحظه بر نداشت

۲۲۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

عشق رُخت به خرمن عشاقِ بی‌قرار

افروخت آتشی، که خموشی دگر نداشت

داند خدا که شعله عشق تو گر نبود

کانون پُر شراره هستی، شرر نداشت

ای ماه من، زمانه پس از ختم انبیا

بهتر ز ذات پاک تو، دیگر پسر نداشت

باشد خدا علی و، تو را نیز نام اوست

شاخ حیات، از تو گلی خوبتر نداشت

بِالله تجلیاتِ جمال تو گر نبود

از جلوه و جمال خدا کس خبر نداشت

تیغ تو گر نبود، شجاعت یتیم بود

داد تو گر نبود، عدالت پدر نداشت

آغاز عدل از تو و، انجام آن به تو

بود او تنی، که بی تو بر اندام سر نداشت

در کارگاهِ خلقت اگر گوهرت نبود

نخلِ تناورِ بشریت، ثمر نداشت

تو شاهکارِ دستگه آفرینشی

عنوان نامه شرف و فضل و بینشی

رخشنده گوهرِ عظمت را، تو مخزنی
اسرار بی‌کرانه حق را، تو معدنی
در چرخ هستی و، افق تیره حیات
مهتاب روح‌پرور و، خورشید روشنی
بی‌چهره تو، گلشن عالم صفا نداشت
ای سرخ گل، تو زینت این نغز گلشنی
هر یک ز انبیا، ز کمالات ایزدی
دارند خوشه‌ای و، تو دارای خرمنی
این داد را ندید دگر چشم روزگار
کُشتی چراغ را، ز پی حفظِ روغنی
تنها تو را سزاست خلافت، که جاودان
پاکیزه روح و، پاکدل و، پاکدامنی
موسی که داشت آرزوی دیدن خدا
گو بنگرد تو را، که نبی از خدا جدا
شاهها، چو پا به دوش پیمبر گذاشتی
از مُمکنات پای فراتر گذاشتی
شیری چو دید از تو گه شیرخوارگی
مادر به خنده، نام تو حیدر گذاشتی

۲۲۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

شُستی تو زنگِ کفر، ز آینه جهان

شمشیر بس که بر سر کافر گذاشتی

اسلام یادگار تو و، رنج‌های توست

کو را ز خاک، بر سرِ اختر گذاشتی

آن شب که زد به دورِ نبی حلقه صد بلا

تنها تو پای خویش، به چنبر گذاشتی

باشد دل تو مرکز توحید و معرفت

اسرارِ حق به سینه، تو اندر گذاشتی

هَمّام را نمی چو بدادی ز بحرِ راز

جاوید مست گشت و، نیامد به هوش باز

سرآمد...

احمد سهیلی خونساری

صاحبِ دینِ مبینِ راه، دل ز من پرسید کیست؟

گفتمش: ختم رُسل احمد، مهین پیغمبر است

گفت: بعد از وی ولایت راه، که شاید بازگو؟

گفتم: آن‌که پایه قدر وی از کیوان بر است

گفت: در بستر به جای او شبانگاهان که خفت؟

گفتم آن کاو گاهِ بیم از جمله پابرجاتر است

گفت: با احمد خود از یاری برادر خوانده کیست؟

گفتم آن کز بهر او، سرگشته مهر انور است

گفت: با زهرا که همسر گشت؟ گفتم: آن کسی

کز فضیلت این و آن را، هم سرآمد هم سر است

گفت: برگو کیست سبطینِ پیمبر را پدر؟

گفتمش: آن پیشرو کاو، رهروان را رهبر است

گفت: اعجازِ رسولِ مصطفی در جنگِ بدر

ز اهل ایمان مَرکد امین پاکدل را درخور است

گفتم: آن پُردل که دارد گردنان را پایمال

زخم شمشیر سرافشانش، که در دست اندر است

گفت: در «احزاب» دانی شیر صید افکن که بود؟

گفتم: آن کاو قاتلِ شیری چو عمرو، کافر است

گفت: خصمان را که تن خست و دریداندر «حُنین»؟

گفتم: آن کاو دشمنِ دین را، عدوی قاهر است

گفت: با احمد که خورد از مرغ بریانِ بهشت؟

گفتم: آن کاو بر همه خویشانِ پیغمبر سر است

۲۳۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

گفت: دم‌سازِ پیمبر، کیست در زیر کسا؟

گفتم: آن مهتر، که زهد و علم ازو، با زیور است

گفت: در روزِ غدیر خُم ولیّ حق که شد؟

گفتم: آن کس کاو بزرگان را به گیتی سرور است

گفت: در شأن که آمد هل اتی از قول حق؟

گفتم: آن کاو دستگیر هر که بی‌سیم و زر است

گفت: سایل را که خاتم داد، هنگام نماز؟

دید چون استاده خواهان مستمندی بر در است

گفتم: آن در راه یزدان بهترین شمشیر زن

کز ره تحقیق هر کس پیرو او شد، پرست

گفت: در محشر که باشد قاسمِ نار و نعیم

گفتم: آن کز رأی روشن، آفتابِ خاور است

گاهِ نفرین بر نصاریّ با نبی، گفتا که بود؟

گفتم: آن کاندر همه احوال او را یاور است

گفت: با احمد که باشد همچو هارون با کلیم؟

گفتم: آن پیوسته با وی، همچو با جان پیکر است

گفت: برگو کیست آن کو شهر دانش راست، در؟

گفتم: آن دانا که علم دیگران را مَصدر است

گفت: آن‌کو ناکثین را داد کیفر خود که بود؟

گفتم: این در قصهٔ حربِ جَمَل خود اندر است

گفت: جویم در کجا نام عدوی قاسطین؟

گفتمش: در وقعهٔ صفین، که اندر دفتر است

گفت: شمشیر که را خونِ خوارج آب داد؟

گفتمش: برخوان ز جنگِ نهر و ان‌کان خوش‌تراست

گفت: ساقی کیست کوثر را به روز رستخیز؟

گفتم: آن‌کندر نبردش زهرهٔ شیر نر است

گفت: برگو کآن‌چه گفتی سیرت یک مرد بود

گفتمش: آری گرت قول «سهیلی» باور است

فخر وجود

ابوالحسن ورزی

امشب شب ولادتِ مولای ما، علی است

طفلی که زاده در حرم کبریا، علی است

زینت فزای عالم امکان، جمالِ اوست

مقصود از آفرینش ارض و سما، علی است

۲۳۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

فخر وجود، تاج سر آفرینش است

خورشید جاودان سپهر عُلا، علی است

در کیش حق، رسیده به ایمان مطلق است

فارغ در این مقام، ز چون و چرا، علی است

نقش خدا، ز پرده اگر جلوه‌گر شود

آینه تجلی نقش خدا، علی است

گر مظهري برای کمال آفریده‌اند

آن مظهر کمال، ز سر تا به پا، علی است

ایمان و صدق محض، اگر خوانمش رواست

زیرا نگفته یک سخن ناروا، علی است

خواند اگر فرشته سرود ستایشی

با این سرود، از دل و جان هم‌نوا، علی است

گر در میان خلق، ولی خدا کسی است

خود از خدا بپرس که آن کس چرا، علی است

زیرا که جز خدا به کسی راز خود نگفت

آن برتر از فرشته که در چشم ما، علی است

با یک قدم به منزل مقصود می‌رسد

هر کس که در طریقت او رهنما، علی است

بر کهکشان ز فخر و شرف پشت پا زند
هر اُمّتی که بر سر او پیشوا، علی است
در وادی ضلالت و حیرت، چراغ راه
در کشتی نجات و یقین ناخدا، علی است
انگشت او، کلیدِ معمای خلقت است
مفتاح راز هستی و رمز بقا، علی است
روشن‌دلی که دولت فقر آرزو کند
با او بگو، که سایهٔ بال هما، علی است
تابنده صبح دولت شب‌زنده‌دارها
خرم بهارِ دلکش اهل صفا، علی است
روشن بود که در شب تاریک زندگی
تابنده پرتوی ز چراغ هُدا، علی است
در عالمی که عشق و فضیلت چو کیمیاست
نومید از آن مباش که این کیمیا، علی است
از عشق رو متاب، که در گیر و دار عمر
سرباز عشق را، سپرِ هر بلا، علی است
چون خضر ره به چشمهٔ حیوان گشوده است
عیسی صفت، طیب همه دردها، علی است

۲۳۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

از ابتلا مترس، که در بندِ حادثات

مشکل‌گشای عقدۀ هر مبتلا، علی است

افتد، اگر به کار تو نگشوده مشکلی

هرگز میر ز یاد، که مشکل‌گشا، علی است

از کید دشمنان، به تو کی می‌رسد گزند؟

گر وِردِ صبح و شام تو ای دوست، یا علی است

صد غنچهٔ نیاز، به دل‌ها شکفت از او

باران رحمتی ز سحاب سخا، علی است

از مهر، در حمایت مسکین دردمند

یار شفیق و حامی دردآشنا، علی است

در رزم با فسادِ ستمکار زورگو

مرد نبرد و جنگی زورآزما، علی است

هرگز فریب دشمن روبه صفت نخورد

زین روی گفته‌اند: که شیر خدا، علی است

سالوس را حریف دغلباز حربه کرد

غافل از آن‌که دشمن زرق و ریا، علی است

از او بجوی باطل و حق را، که بی‌خلاف

معیار کفر و دین و صواب و خطا، علی است

عشق علی / ۲۳۵

تنها مجاهدی که در آن عصرِ فتنه‌خیز
مردانه بود ضامن صلح و صفا، علی است
فانوس مادتاب بُود، شمع مرددای
هر جا چراغ محفل یاران ما، علی است

عشق علی

مشتاق کرمانی

عارفان دل به تولّای علی باخته‌اند
عاشقان رَحْشُ به میدانِ ولی تاخته‌اند
سوخته در غم عشق علی و آل علی
همه سر در حَمِ چوگانِ وی انداخته‌اند
رَسته‌اند از دو جهان، بی‌سروپا می‌گردند
بهر دنیایِ دنی، هیچ نپرداخته‌اند
همگی مست رُخ یار و، ز خود بی‌خبرند
واقف از سرّ نهران، هستی خود باخته‌اند
همچو «مشتاق» همه بی‌سر و سامان شده‌اند
پرچمِ عشق علی را، همه افراخته‌اند

۲۳۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

آتش عشق تو، تا در دلم افروخته‌اند
مُهر کردند دهان و لب من دوخته‌اند
سر بازار فنا، گنج بقایی باشد
آن گروهی بخریدند، که نفروخته‌اند
پای خود بر سر این عالم فانی زده‌اند
چشم بر طلعتِ زیبای علی دوخته‌اند
هستی ار بود، حریفان همه یغما کردند
در عوض سرّ ولایت، به من آموخته‌اند
کیمیایی که به «مشتاق» کرم کرد، این است
عاشقان کی به جهان، سیم و زر اندوخته‌اند؟

شیر خدا

عبدالرحمان جامی

شیر خدا، شاه ولایتِ علی	صیقلی شرکِ خفی و جلی
روزِ اُحد، چون صفِ هیجا گرفت	تیر مخالف، به تنش جا گرفت
روی عبادت، سوی محراب کرد	پشت به دردِ سرِ اصحاب کرد
خنجر الماس، بدو آختند	چاک به تن، چون گُلش انداختند
غرقه به خون، غنچه زنگار گون	آمد از آن گلبن احسان برون

گُلِ گُلِ خونش، به مُصَلّا چکید
گشت چو فارغ، ز نماز آن بدید
صورتِ حالش، چو نمودند باز
گفت که: سوگند، به دانایِ راز
کز الم تیغ، ندارم خبیر
گرچه ز من نیست، خبیر دار تر

وصی نبی

محمدباقر خُرده کاشانی

علیّ ولی، شاه دُلُذُل سوار
وصیّ نبی، صاحبِ ذوالفقار
ز بس دادِ مردی، بداد از کَرَم
ز عرش آمدش، چون عَلم بر عَلم
دلیری که چون تیغ کین برکشد
ز پیشش مَلک، بال بر سر کشد
هُزُبری که چون پا به میدان نهد
در اوّل قدم، بر سرِ جان نهد
ز دستش دو شد، معجزِ موسوی
ز بازوی او، پشت ایمان قوی
اگر حرفِ جودش، نویسی بر آب
صدف بر سر آید، مثالِ حباب
ز جودت، وجودِ جهان رشحه‌ای
ز بودت، ازل تا اُبد لمحه‌ای
محیطِ فلک، موجِ احسان توست
کواکب همه، ریزه‌خوان توست
در خاتمه عَلمِ اسما، تویی
چه اسما؟ که آن را مُسمّی تویی
اگر مور یابد، ز حفظت کفیل
تواند گذر کرد، بر روّ نیل
جنابِ تو را، آسمان گشته فرش
ستونِ قَدَت، توأم ساقِ عرش
شها، روسیاهی بسی کرده‌ام
به عصیان تن خویش، پرورده‌ام

می سرخ، کرده است رویم سیاه قَدَم گشته خَم زیر بار گناه
مباد از گناهِ مَن می پرست به میزان اعمال، افتد شکست
همان به کزین ورطه غافل به دست تو، تائب شوم یا علی
نصیب لبم باد، وقت نشور ز ساقی ی کوثر، شرابِ طهور

حب مرتضی

شکیب اصفهانی

تا بزم دل ز ماهِ جمالت منور است
ما را چه احتیاج، به خورشیدِ خاور است
با کوثر و بهشت، مرا نیست حاجتی
روی توام بهشت و لبِ آبِ کوثر است
تنها نه من ز آتشِ عشق تو سوختم
سوزد از آن به مرتبه، گر پورِ آذر است
اسکندر از سپاه، جهان را گرفت و، تو
بی منت سپاه، جهانت مُسخر است
غازی هر غزا، شه دنیا و دین علی
کو را قضا، بسان قَدَرِ عبد و چاکر است

صاحبِ لوایِ دینِ خدا، شرعِ احمدی
زینتِ فزایِ مسجد و محراب و منبر است
دریایِ معرفت، صدفِ یازده گُهر
سر تا قدم، به کشتیِ ایجادِ لنگر است
هر کس حدیثِ لَحْمِکَ لَحْمِی، شنیده است
داند علی به رُتبه یکی با پیمبر است
بی حُبِّ مرتضی، که بَرَدِ راه در بهشت؟
گر خود به رتبه قنبر و سلمان و بوذر است
حُبِّ علی است معنیِ ایمان، که خواجه گفت
«آنرا که دوستی علی نیست، کافر است»
آن خسروی که ختمِ رُسُل در غدیر حُم
فرمود این وصیِ من از امرِ داور است
بر من وصیِ مُطلق و، بر کبریا ولی
بر مؤمنین امیر و، به اسلام یاور است
در هر دلی که ذره‌ای از مهرِ او بُود
مانند آفتاب، سراپا منور است
هر کس گُزید غیرِ علی رهبری شکیب
خرمُهره را ستود، گمانش که گوهر است

ضرب ذوالفقار

قائنی شیرازی

اسلام شد مُشید و، دین گشت استوار

از بازوی یدالله و، از ضرب ذوالفقار

آن رحمت خدای، که از لطف عام اوست

شیطان هنوز با همه عصیان امیدوار

آن اولین نظر که ز رحمت نمود حق

و آن آخرین طلب، که ز حق کرد روزگار

ای برترین عطیۀ ایزد، که امر تو

بررد و منع حکم قضا، دارد اقتدار

از کُن غرض تو بودی و، پیش از خطاب حق

بودی نهفته در تُتقی نور کردگار

نابوده را خطاب به بودن نکرد حق

وین نغز نکته، گوش خرد راست گوشوار

معنی هر درخت که کاری به خاک چیست؟

جز این که باش و میوه پنهان کن آشکار

در ذات خود، چو نور تو را کردگار دید

با تو خطاب کرد، به الطاف بی‌شمار

کی دانه مشیت و، وی ریشه وجود
باش این زمان که از تو پدید آورم شمار
از حزم تو زمین کنم، از عزمت آسمان
از رحمت تو جنت و، وز هیبت تو نار
عُنفَت کُنم مجسم و، نامش نَهَم خزان
لطفت کُنم مصوّر و، نامش نَهَم بهار
از طلعت تو، لاله برویام از زمین
وز سطوت تو موج برانگیزم از بحار
نقش دو کون را، که نهان در وجود توست
بیرون کشم چو گوهر از آن بحر بی‌کنار
تو عکس ذات حقی و، حق عاکست است و نیست
فرقی در این میانه، به جز جبر و اختیار
باری تو از خدا به حقیقت جدا نه‌ای
گرچه تو آفریده و، او آفریدگار
چون از ازل تو بودی، با کردگار جفت
هم تا ابد تو باشی، با کردگار یار
فرد است کردگار و، تویی جفت ذات او
لیکن نه آن‌چنان که بود پود جفت، تار

۲۴۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

با اویی و نه اویی، هم غیر او نه‌ای

که اثبات و نفی هست در این‌جا به اعتبار

یک شخص را کُنی به مثل گر هزار وصف

ذاتش همان یک است، نخواهد شدن هزار

وحدت ز ذات یک نشود دور، اگر تواش

هفتاد بار، بر شُمَری یا هزار بار

خواهد کس ار، ز روی حقیقت کُند بیان

در یک نَفَس، مدیح دو عالم به اختصار

نام تورا بَرَد به زبان زان‌که نام توست

دیباچهٔ مدایح و فهرستِ افتخار

هر مدح و منقبت، که بود کاینات را

در نام تو نهفته، چو در دانه برگ و بار

زیرا که هر چه بود نهان، در دو حرفِ کُن

هم بر سه حرف، نام تو جُسته است اعتبار

زان ضربتی که بر سر مَرَحِبِ زدی، هنوز

آواز مَرَحِباست، که خیزد ز هر کنار

دادی رواج شرع نبی را، ز قتلِ عمرو

کو را ز پا فکندی و، دین گشت پایدار

دست علی / ۲۴۳

بعد از نبی، رسید خلافت به چار تن
بودی تو یک خلیفه برحق، از آن چهار

دست علی

نعمت آزم

«تمام قافله گیرد به جای خویش قرار...!»

منادیان همه کردند، حُکم را تکرار

کویر بود، اَفُق تا اَفُق، گُداخته مس

بر آن گداخته مس، کاروان، خَطی ز غبار

دمیده مَجْمَر خورشید، بر فرازِ کویر

وزان شراره فرو تافته، هزار هزار

به نیم‌روز، تو گفتی که کوره خورشید

تمام هستی خود، زی کویر کرده نثار

هوا ستاده که در سینه‌اش گرفته نفس

نَفَس نمانده که خود باد، مانده از رفتار

شَتابِ قافله افزون، که زودتر برسد

به منزلی که مگر، سایه باشد و جوبار

۲۴۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

به دور دست نه پیدا، مگر درختی چند

در آن کویر، به مانند قامتِ زنهار

فراخنای بیابان، چو پیکری خفته

که پاش در افق و، سر به سینه کُھسار

به نیمروز به «جُحفه» قرار ممکن نیست

فتاد همهمه در کاروان، که چیست قرار؟

نه کاروان، که ز حج بازگشته انبوهی

فزون ز دیدن و، افزون‌تر از حدود شمار

نه کاروان، که به فرسنگ‌ها خطی ممتد

نود هزار نفر، از پیادگان و سوار

قبیله‌های عرب، در کنار یکدیگر

رکابدارِ نبی، چون مهاجر و انصار

نبی سِتاد و بفرمود، تا که گرد آیند

تمام قافله، از پیش و پس، کران و کنار

کنار راه، یکی کوه بود و در پایش

بمانده بَرکة بارانِ ابرهای بهار

کنار بَرکه، درختانِ سالخوردی چند

که سایبان شده در آن کویرِ آتش‌بار

بگفت تا که برآرند، از جهاز شتر
فراز دامنه کوه، منبری ستوار
از آن که لحظه پیشین رسیده بود سرش
که در رسیده زمانی، که حق شود اظهار
ملازمان همه دیدند بر نشانه وحی
عرق نشسته نبی را، به جبه و رخسار
شکفته چهره پاکش ز التهاب پیام
زُدوده جلوه و حیش، ز روی خسته غبار
فراز دامنه کوه، بر شد و نگریست
در آن قبایل بسیار، از یمین و یسار
در آن فراز چه می دید، کس نمی دانست
کنون بگویمت از آن مناظر و اسرار:
«گذشته»ها و «کنون» و فضای «آینده»
همه معاینه می دید، اندر آن دیدار
«گذشته» بود ره رفته، مبدأش «مکه»
که تا «مدینه» همی گشته بود، ره هموار
«کنون» تجمّع خلق است، اندرین منزل
که شان به مقصد «آینده» بست، باید بار

۲۴۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

ولیک حوزۀ «آینده» هست جمله جهان:

رهی به طول اُبد، رهنمودی‌اش دشوار

هر آن‌چه طی شده زین پیش‌تر، رهی اندک

هر آن‌چه مانده از این پس، مسافتی بسیار

چنان رهی است فرا پیش و، وقتِ رهبر تنگ

که را سزاست، که بر کاروان شود سالار؟

چنین «گذشته» و «آینده» و «کنون» می‌دید

به چشم روشنِ دل، نقش‌های روشن و تار

به بیست سال و سه، کوشیده بود تا اسلام

رسیده بود به «اکنون»، به یُمینِ بس پیکار

وز آن‌که شارع اسلام بود، می‌دانست

که هست نهضت او، تازه پای در رفتار

ز «جاهلیت» پیشین، هنوز آثاری است

که گاه جلوه کند آشکار، آن آثار

هنوز دورهٔ تعلیم، خود نگشته تمام

که تا پدید شود راه و چاه و گُلبن و خار

اگر چه هست در اسلام، اصلِ آزادی

و در «امور» به شورند، مردمان مختار

ولیک قاعده را نیز هست، استتنا
کزین خلاف، شود قاعده بسی سُتوار
به ویژه آن که کمین کرده‌اند در ره خلق
بسا به چهره شبان و، به سیرتِ گفتار
که هست نهضت اسلام، چون نهالی خُرد
که باغبانِ طلبد، تا نهالِ آرد بار
نهالِ نهضت اسلام و، باغبانُ رهبر
و بار، مردم آزاد و، چشم و دل بیدار
وز آن که مرحلهٔ رهبری، هنوز به جاست
تمام نیست هدایت، در این زمان ناچار
به یمنِ تربیت آن‌گه که ریشه کرد درخت
به بار آید و، نقصان نیابد از آزار
میان «رهبر» و «حاکم» تفاوتی است عظیم
چنان که هست تفاوت میان «راه» و «سوار»
نخست راه بباید به سوی مقصد خلق
وزان سپس به سرِ کاروان، یکی سالار
از آن فراز، در این گونه پرده‌ها می‌دید
هزار نقش، که نارم سرود در گفتار

۲۴۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

کنون سزاست، یکی راهبر بُود حاکم

کنون رواست، همان راهدان بُود سردار

کسی که نهضت اسلام را شناسد نیک

کسی که در ره حق، بگذرد ز خویش و تبار

کسی که در دل و جان، ز جاهلیت نیست

نه هیچ شعله آن و، نه هیچ لگه تار

کسی که دانش و آزادگی، از او روید

چنان که از دل آتش، شود پدید شرار

کسی که در نظرش هیچ نیست، جز انسان

کسی که در دل او نیست هیچ، جز دادار

کسی که هست ستم‌دیده را، بهین یاور

کسی که هست ستم باره را، مهین قهار

کسی که قلعه «خیبر» گشوده است به دست

به جنگ «بدر» ز اهریمنان کشیده دمار

کسی که روی نگردانده هیچ گه، از رزم

کسی که در «أحد» از دشمنان، نکرده فرار

کسی که هست چو دریا و می‌کند توفان

ز اشک چشم یتیم؛ این شگرف دریابار!

کسی که هست چنان چون نبی، به قول و عمل
کسی که جانِ گرامی، به حق کُند ایثار
کسی که خُفت به جای نبی، در آن شب خوف
درون مهلکه تا جان کُند به دوست، نثار
کسی که نیست جدا از فروغِ علمِ نبی
چنان که نیست ز آتش جدا، شرارهٔ نار
به ویژه آن که سروش آمده است لحظهٔ پیش
که بیش ازین بنشاید درنگ، در این کار
از آن فراز، علی را بخواند در برِ خویش
«وصی» کنار «نبی» آمد و گرفت قرار
فرازِ دستِ نبی شد، علی که تا بیند
به دستِ قائدِ اسلام، مظهری ز شعار
گرفت دستِ علی و، نمود بر همه خلق
که اینک آن که شما راست رهبر و سردار
هر آن که را که بدم مُقتدا و پیغمبر
علی است زین سپس او را، امیر و حُکم گذار
ودیعت است شما را، ز من دو شیءِ گران
که هست ارزششان بیش‌تر، ز هر مقدار

۲۵۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

یکی کلام خدا و، دگر حریم رسول

که نیستند جدا، این دو، تا به روز شمار

و گر ز دست نهید این دو را، یقین دانم

که نیست بهره شما را، به غیر رنج و مرار

علی است آن که شما راست، زین سپس رهبر

علی است آن که شما راست، زین سپس سردار

گذشته است از آن روز، روزگارِ دراز

گذشته است بسی ماه و سال و لیل و نهار

ولیک بیعتِ آن روز، همچنان برجاست

چو آفتاب، که نازد کسش کند انکار

«غدیر» چشمه پاکی است، در دل تاریخ

روان به بسترِ آینده، نی به وادی پزار

پیام صحنه آن روز، بانگ آزادی است

طنین فکنده در آفاق هستی و اعصار

صفدر کزار

نوشته بر درِ فردوس، کاتبانِ قضا

نبی رسول و، ولیعهد حیدر کزار

ز نام اوست مُعلّق، سما و کرسی و عرش

ز ذات اوست مُطبّق، زمین بدین هنجار

علی امام و، علی ایمن و، علی ایمان

علی امین و، علی سرور، علی سردار

علی علیم و، علی عالم و، علی اعلم

علی حکیم و، علی حاکم و، علی مختار

علی نصیر و، علی ناصر و، علی منصور

علی مظفّر و غالب، علی سپهسالار

علی عزیز و، علی عزّت و، علی افضل

علی لطیف و، علی انور و، علی انوار

علی است فتح فتوح و، علی است راحت روح

علی است بحر سخا و، علی است کوه وقار

علی سلیم و، علی سالم و، علی مُسلم

علی قسیم قصور و، علی است قاسم نار

علی صفی و، علی صافی و، علی صوفی

علی وفیّ و، علی صفدر و علی کزّار

علی نعیم و، علی نعمت و، علی مُنعم

علی بُیُود اسدالله، قاتل الکُفّار

۲۵۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

علی ز بعد محمد، ز هر که هست به است

اگر تو مؤمن پاکی، بکن بر این اقرار

سرور مردان

ابوالقاسم حالت

تا که دستِ دشمن حق درنیاید ز آستین

شد برون از آستین امروز، دستِ کردگار

سرورِ مردان علی، آن کاو به وصفش گفته‌اند:

لأفتی الآ علی، لأسیف الآ ذوالفقار

روح مُطلق، شیرِ حق، شاه‌نجف، صِهرِ رسول

عینِ ایمان، اصلِ دین، کانِ کَرَم، کوه و قار

جسمِ دانش، جانِ بینش، دستِ قدرت، پایِ شوق

رویِ طالع، روحِ خوشبختی، روانِ افتخار

دفترِ حکمت، کتابِ فضل، دیوانِ کتاب

آفتابِ عزّ و شوکت، آسمانِ اقتدار

میوهٔ باغ سه روح و پنج حس و شش جهت

یکه سردارِ دو عالم، سرورِ هفت و چهار

کاخ دین را پایگاد و، باغ حق را باغبان
مُلکِ جان را پادشاه و، شهرِ دل را شهریار
درس رحمت را کتاب و، روی زحمت را نقاب
جام دانش را شراب و، شمع بینش را شراب
ناامیدان را امید و، ناتوانان را توان
ناشکیبان را شکیب و، بی‌قراران را قرار
در خلافت عدل او، کاخ امان را بام و در
در فتوت جود او، شاخ کَرَم را برگ و بار
پند او پندی که شد دست خطا را دست‌بند
لفظ او دُرّی که شد، گوش سخن را گوشوار
آن‌که باشد نزد جودش صد چو حاتم شرمگین
وان که باشد پیش علمش، صد چو لقمان شرمسار
عقل عاجز شد ز وصف دانش و تقوای او
کآن فزون بود از حساب و، این‌برون بود از شمار
گفت پیغمبر که: بعد از من علی رهبر بُود
در ره دین خدا و، سنّتِ پروردگار
هر که با ما دوست باشد، گو علی را باش دوست
هر که با ما یار باشد، گو علی را باش یار

۲۵۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

«حالت» از خواهی که در محشر نباشی روسیاه

روشن از مهر علی شو، در نهان و آشکار

دامن حیدر

خواجوی کرمانی

در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند

سگّه دولت به نام آل پیغمبر زنند

تشنگانِ وادی ایمان، چو در کوثر رسند

از شعف دست طلب، در دامنِ حیدر زنند

شهبازان در رکابِ راکبِ دُلْدُل روند

خاکیان لاف از هوای صاحبِ قنبر زنند

هر که او چون حلقه نبود بر در حیدر مقیم

رهروان راه دین، چون حلقه‌اش بر در زنند

مؤمنان حیدری را می‌رسد کز بهر دین

حلقه ناموس حیدر، بر در خیبر زنند

ره به منزل بُرد، هر کاو مذهبِ حیدر گرفت

آب حیوان یافت، آن کاو خضر را رهبر گرفت

جانشین پیمبر

ابوتراب جلی

از آن شد علی جانشین پیمبر
که بُد یار مظلوم و، خصم ستمگر
به نزد علی، فقر و ثروت مساوی
به پیش علی، خان و دهقان برابر
به دوران فرمانروایی‌اش، روزی
به نام تَظْلَم، عقیل آمد از در
که من بی‌نوا و مُعِیْلِم، چه باشد؟
اگر مُزْد من را، نمایی فزون‌تر
به ناگه علی، قطعه آهنی را
ببینداخت در شعله گرم آذر
زمانی که شد سرخ برداشت آن را
ببزد بی‌خبر، پشت دست برادر
که این است، پاداش آن کس که خواهد
شود از حقوق ضعیفان، توانگر

۲۵۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

حیدر کزّار

کسائی مروزی

مدحت کن و بستای، کسی را که پیمبر
بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بر این حال، که بوده است و، که باشد؟
جز شیر خداوند جهان، حیدر کزّار
این دین هُدئی را به مثل، دایره‌ای دان
پیغمبر ما مرکز و، حیدر خطِ پرگار
عِلْم همه عالم، به علی داد پیمبر
چون ابر بهاری، که دهد آب به گلزار

مرد چون کوه

حمید سبزواری

تا بر شد از نیام فلق، برق خنجرش
برچید شب زدشت و دَمَن، تیره چادرش
بر تاژک ستیغ، برآمد شعاع صبح
چونان که پُرخروش، ز سیمینه مغفرش

موجی برآمد از زَبَر کوه، زرفشان
پاشید بر کران اُفق، زَرِ احمرش
جیب اُفق ز رنگِ شفق، لاله‌گونه شد
بر آن نثار آمده، بس دُرّ و گوهرش
نقّاش صُنع، از قلم زرنگار ریخت
شنگرف سوده، در خطِ دیباج اخضرش
مَشاطَةُ سحر بُد و، صد رنگِ دلپذیر
آراست باغ و راغ، به دستِ فسون‌گرش
پیک نسیم، سرخوش و دلکش وزید و داشت
داروی جان، ز رایحهٔ مُشک و عنبرش
گل‌بوسه زد، به چهر عروسانِ بوستان
تا بشکُفد شقایق و مینا و عبهرش
نرمک نهاد پای، به گلبرگ ضیمران
آن‌سان که باژگون نشود، لاله در برش
آهسته پَر کشید، به آغوش شاخسار
تا کودک شکوفه، نلغزد ز بسترش
واکرد چشم نرگس شهلا، به بوسه‌ای
گُل خنده زد، ز عاطفتِ مهر پرورش

۲۵۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

خورشید کم‌کم از اُفق دشت‌های دور

بر شد چنان‌که کود و دمن، شد مُسخرش

پرتو فشاند، بر سر هر کاخ و کومه‌ای

آفاق زنده گشت، ز چهرِ منورش

بر زد علم، به پهنه گسترده زمین

تسلیم شد، کران به کران در برابرش

تا بسترد ز روی زمین، زنگ تیرگی

صد آبخارِ نور، فرو ریخت بر سرش

تا چهر باختر برهد از ظلام شب

قندیل آفتاب، برآمد ز خاورش

ظلمت زدوده گشت، ز سیمای روشنش

بهشت زبوده گشت، ز رخسارِ انورش

آمد فران مکه و، تا نقش کعبه دید

انبوه زرفشانند، به هر کوی و معبرش

بیدار گشت مکه، دیاری که سال‌ها

بُد خفته و، نبود بسر نوقِ دیگرش

بگشوده گشت، پنجره‌ها یک به یک به صبح

تا نور آفتاب، بتابد به منظرش

خُلقی برون شد از در هر آشیانه‌ای
هر کس به کارسازی رزق مُقدرش
آن یک به کوی آمد و، آن یک به کارگاه
آن یک به سوق آمد و، آن یک به متجرش
جمعی روان شدند، سوی کعبه کز نیاز
بوسند خاکِ پایگه آسمان فَرَش
بُد کعبه در میانهٔ آن شهر، یادگار
از دورهٔ خلیل و، سماعیل و هاجرش
با چار رُکنِ محکم استاده سرفراز
حصنی که هست قائمهٔ هفت کشورش
گویی به انتظارِ کسی بود، آن سرای
تا آید و چو جان بنشانند به مصدرش
ناگه در آن حریم، مهین بانویی کریم
پیدا شد و، کرامت پیدا ز منظرش
او بانویی، ز جمله نکویانِ دهر بود
نسادیده چشم عالم، از آن نکوترش
حُجب و وقار بود، بر اندام زینتش
قُدس و عفاف بود، به رخساره زیورش

۲۶۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

اندر قریش، پاک زنی بود، مردوار

بِوِطالِبِ بزرگ، پسندیده شوهرش

از خاندان هاشم، وز دوده خلیل

زیبنده بانویی و، برازنده همسرش

می‌خواست کردگار، کزین زوج مِه‌رزاد

طفلی به عرصه آرد، تابنده اخترش

می‌خواست کردگار، کزین دودمانِ پاک

مردی به پای دارد، چون کوه پیکرش

می‌خواست کردگار، فرازنده مهتری

کز آن به روزگار، نجویند بهترش

می‌خواست کردگار، که میراثِ عدل و داد

بخشد به دادخواه‌ترین دادگسترش

می‌خواست کردگار، ز دامانِ فاطمه

زوجی برای فاطمه بانوی محشرش

می‌خواست کردگار، یکی بحر گُسترد

تا موج خیزد، از دلِ در خونِ شناورش

می‌خواست کردگار، برآرد برادری

آب آور برادر و، غم‌خوارِ خواهرش

مرد چون کوه / ۲۶۱

می‌خواست کردگار، یکی خواهر آورد
تا برکشد به دوش، لَوایِ برادرش
می‌خواست کردگار، که در دشتِ کربلا
گُل‌بوته‌ها ببیند و، گل‌هایِ پرپرش
می‌خواست کردگار، یکی طرفه قهرمان
تا جاودانه باشد، یارِ پیمبرش
بازو چو برگشاید، بر بارویِ ستم
بازوی او گشاید، بارویِ خیبرش
اندر مصافِ کفر، چو شمشیر برکشد
بنیان کفر برکند و، عمر و عنت‌ش
وندر برِ جماعتِ مسکین و دردمند
سیلاب اشک بارَد، از دیده‌ترش
گاهی یتیم را، بنوازد چنان پدر
گاهی صغیر را، به عطوفت چو مادرش
زه‌ری به کام دشمن و، شهدی به کام دوست
کان طرفه را به نام، بخوانند حیدرش
اندر طواف خانه همی بود، فاطمه
چونان که زُهره در دَوَران، گِردِ محورش

۲۶۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

چشمش بدان سرای، که تا صاحب سرای

آید به پیشواز و، بخواند به محضرش

آن روز میهمان خدا بود، فاطمه

یا للعجب! که خانه فرو بسته بُد، درش

او را ودیعه‌ای ز خدا بود، در مَشیم

می‌خواست تا ودیعه نهد در برابرش

لختی به انتظار، به گردِ حرم گذشت

سوزنده از شراره، آزرَم پیکرش

ناگه ز سوی خانه، یکی ایزدی خروش

بنواخت گوش خلق، ز مضرابِ تُندرَش

پهلوی شکافت خانه و، شد معبری پدید

خانه خدای، فاطمه را خواند در برَش

و آن‌گه به هم برآمد، آن سهمگین شکاف

آن‌سان که هیچ دیده نیارست، باورش

از این شگفت واقعه، طی شد همی سه روز

لرزید خانه باز، ز فرمانِ دیگرش

بعد از سه روز، باز پدید آمد آن شکاف

چونان صدف، ز سینه برآورد گوهرش

مرد چون کوه / ۲۶۳

بنهاد گام فاطمه بیرون از آن سرای

شادان ز میزبانی دادار اکبرش

اندر مطاف خانه بسیدند جمله خلق

طفلی چو ماه‌پاره، در آغوش مادرش

طفلی چنان، که مادر هستی نپرورد

دیگر چُنو، به دایرهٔ مرد پرورش

طفلی چنان، که خامهٔ صورتگر خیال

آن‌سان که نقش اوست، نیارد مصورش

طفلی چنان، که قافیه سازان روزگار

وامانده‌اند در بر طبع سخنورش

طفلی چنان، که دیدهٔ بینندگان ندید

مانند او، به عرصه و محراب و منبرش

طفلی چنان، که رایتِ اسلام ازو بلند

کوتاه دست ظلم، ز عزم توانگرش

توفنده همچو رعد، به پیکار دشمنان

لرزنده همچو بید، به نزدیک داورش

دستیش بهر کوشش و هنگامه و نبرد

دستی پی حمایتِ مظلوم و مضطربش

۲۶۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

دستیش بهر بخشش و انفاق و التیام

وز بهر انتقام، برون دست دیگرش

دستیش بهر چاره و درمان دردمند

دست دگر، به قبضه شمشیر و خنجرش

دستی به پایمردی از پافتادگان

دستی به پاسداری اسلام و دفترش

دستیش بر پرستش و پیمان و پاس حق

دستیش بر ستیزش بخواه و، بُت‌گوش

دستی به سوی خالق و، دستی به سوی خلق

دستی پی نوازش و، دستی به کیفرش

دستی به سوی تیره گردن‌کشان دراز

دستی به سوی میثم و عمّار و بوندرش

با این دو دست و بازوی مردانه، جز علی

دیگر کراست؟ نام یدالله فراخورش

خواهم مدیح گفتن فرزندان کعبه را

باشد که را مدیح یدالله؟ میسرش

آن را که زیب قامت او هل اتی بُود

آن را که هست، افسر لولاک بر سرش

آن را که در مجاهده و طاعت و سخا
ایزد ستوده است، به قرآن مکرّرش
آن را که گر نژاد، همی مادر زمان
هستی عقیم بود، ز پوری دلاورش
آن را که تا نهال مساوات، بر دهد
آتش نهاد در کفِ اعمی برادرش
من چون مدیح گویم آن را؟ که در نبرد
مردانِ روزگار، بخواندند صفدرش
من چون مدیح گویم آن را؟ که در نماز
بسخود بر فقیر، نگینِ بهاورش
من چون مدیح گویم آن را؟ که مصطفی
بگزید بهر فاطمه، شایسته دخترش
من چون مدیح گویم؟ آن یگه مرد را
کز رزم بر نتافت، عنانِ تکاورش
من چون مدیح گویم؟ آن را که در غدیر
بنشانند کردگار به جای پیمبرش
گنویندگان سروده، بسیار چامه‌ها
از من چنان نیاید، بستودن ایدرش

۲۶۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

من این سخن سرودم و شرمندهام ز خویش
کز قطره کم‌ترم، بر پهنای کوثرش
باشد که در شمار، مرا توشه آورد
یک ذره از غبارِ قدم‌های قنبرش
گفتم من این قصیده به معیار آن که گفت:
صبح از حمایل سحر، آهیخت خنجرش

صفدر غالب

میرزا عبدالقادر بی‌دل

به این شوری که در سر دارم از سودای پنهانش
سر مویی اگر بالم، جهان درّ گریبانش
نه صببری تا کمی بر آتش حرمان زند آبی
نه طاقت تا به تدبیری شود دشواری آسانش
هوایی برده است از کف، عنان اختیارش را
به کشتی بادبان‌ها دارد، اما نیست سگانش
در این مرتع شکار مکرِ روباهان شد آن غافل
که آگاهی ندادند از گنم شیر یزدانش

کدامین شیر یزدان، مرتضی آن صفدر غالب
که می‌خوانند مردان حقیقت شاد مردانش
شهنشاه یقین، تخت جهان عزت و قدرت
که اعجاز کلام الله دارد کوس برهانش
قضا ترتیبی از خوان نوایش داشت در فطرت
دم صبح ازل جوشید از گرد نمکدانش
ز انعام «سَلُونی» بر خط امکان صلاگُستر
ز حُکم لُوکَشَف، بر عالم تحقیق فرمانش
تأمّل تا عیار دستگاه شأن او گیرد
دهد دوش نبی الله نشان از پایه شاننش
لب بُتگر به تصدیق کمالش، یا علی گوید
به نوری آشنا گردد، که آرد کعبه ایمانش
ادب هر جا عیار حُرمت تنزیه او گیرد
نزیبید جُز دم عیسی، غبار دامن افشانش
در این میخانه تا صبح قیامت کم نمی‌گردد
عرق پیمایی دریا ز شرم جرعه نوشانش
کمالی سر به عرش افراخت، زان نخل کَرَم گُستر
که گشت آفاق محو سایه رحمت ز اَغصانش

۲۶۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

محیطی موج زن گردید از آن سیمای دین پرور

که سُست ادبار ظُلمت از جبین دهر و ارکانش

چمن پیرایِ گلزار نبوت، ریشه نخلش

گُهر آرای انوار رسالت، جوش عُمانش

سیه‌روزی که از خاک در او، دامن افشانند

لباس کعبه گر پوشد، نبیند غیر قطرانش

همه گر آفتاب از آستانش بگذرد غافل

سحر خندد به آمالش، فلک‌گرید به حرمانش

اگر در عرصه ناسوت، رخسِ همتش تازد

شکافد سینه بر لاهوت، تنگی‌های میدانش

چو ذات حق به چندین دستگاه عالم‌آسما

به خود گنجیده چندان، که نتوان یافت پایانش

بضاعت کو، که باشد تحفه بزم قبول آن‌جا

جهان گر شرم دارد زیره نفروشد به کرمانش

طریق عجز می‌پویم، نمی‌دانم چه می‌گوییم؟

به توصیف خداوندی، که دانش هاست حیرانش

جمال ماه نشان

کمال معترضی

هزار جان من بی‌بهای بی‌مقدار
فدای خاک قدم تو ای نکو کردار
هوای بسندگی‌ات، بند بند من دارد
چنان‌چه مهر تو از کف ربوده، صبر و قرار
به مهر و حُب تو تنها، نه من شدم دل بند
به هر که می‌نگرم، دل به مهر توست قرار
هر آن که حُب تو بردل، نشسته از دل و جان
به داد هوش ز مستی، چسان شود هشیار
کجاست مادر گیتی، به سان تو بیند
مگر به خواب ببیند، نه آن که در بیدار
ز شمع روی تو شرمنده‌اند، شمس و قمر
ضیای توست دهد روشنی، به چرخ دوار
ز امر توست که بارد، ز ابر ژاله برون
ز حکم توست که آرد، تمام لیل و نهار
ز جود توست، که باعث شده به کون و مکان
وجود توست، که بانی شده به یوم شمار

۲۷۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

کلام تو شده تعلیم جبرئیل امین

بیان حق تو بدادی، که او کُند گفتار

حدیث توست که گفتی: فَمَنْ يَمُتْ يَرِنِي

زهی به مرگ، که هر دیده‌ای کُند دیار

مقام توست، مقیم محمد عربی

یکی است نور تو و، نور احمدِ مختار

سرشتِ خلقت آدم، ز آب و گِل گردید

ولیک جود تو، بر خاک او سرشته عذار

وقارِ سلسله انبیا، ز عرش گذشت

مقام توست مقدّم، به مقتدای وقار

شده به ماه رجب آشکار در عالم

جمالِ ماه نشانت، به هر مکان و دیار

به یوم سیزدهم از رجب رُخت تابید

ز مشک و عود تتارت زمانه گشت بهار

که دیده‌ای؟ که شنیده است چون تو مولودی

که کعبه بهر وجودت، شکافته دیوار

برای فاطمه مام شریف تو، حوران

ز عود و عنبر اَشْهَب، کنند جمله نثار

به عرش زلزله افتاد، بهر قنداقت
ز خیل خیلِ مَلک، بهر تهنیت بسیار
برای مولد تو، عقل کُل بشد مسرور
که گفت یاور من گشت، حیدرِ کرّار
ز نورِ جودِ تو شد، قلبِ دوستان روشن
ز بُغض و حرصِ تو شد، جان زتن برون کفّار
چگونه شکر کند معتضد از این خامه
که شد سعادتِ نظم، بیان این اشعار

هادی ره

لاهوئی

شمس ازل، پرتوِ رُخسار تو	دیده دل مات، به دیدار تو
آینهٔ حُسن، رُخ فرّخت	عشق، اسیر لبِ دُربار تو
خاک سر کوی تو، آب حیات	زنده روان‌ها همه، ز آثار تو
نقطهٔ هستی به جهان شهود	جنبشی از گردشِ پَرگار تو
در عجبم، تا چه بخوانم تو را؟	مدحتِ من نیست، سزاوار تو
خالق کُل، در سرِ بازار عشق	خود به خدایش، خریدار تو
چرخ، سراپرده و تاج، آفتاب	جنّ و مَلک، لشکر جرّار تو

واسطهٔ بین سپهر و زمین یک قدمِ دُلْدُل رهوار تو

من به توام، عاشقِ دلباخته

واله آنم، که تو را ساخته

هادی ره شو، من گمراه را تا بشناسم به تو، الله را

فاش نما، صورت معنی به خلق تا که ببینند همه، شاه را

داور عرشى، به جهان وجود باز بکش، دامنِ خرگاه را

روشنی رأی تو، صبح و مَسا نور ضیا، داده خور و ماه را

نکته‌ای از سرِ نَهان گو، که خلق باز شناسند ز ره، چاه را

حَزَم تو، گر پا به میان آورد کوهِ گران، سنگ کُند کاه را

فضل تو، بر کام و دودت کُند شهید بقا، سَم روان کاه را

هر که به دل، نقش ولای تو بست داد صفا، خاطرِ آگاه را

من به توام، عاشقِ دلباخته

واله آنم، که تو را ساخته

دل نه که با مهر تو، در خاک به سینه که با کینهٔ تو، چاک به

بر تن تو، جامهٔ لاریبِ نغز بر سر تو، تاجِ عَرَفَناک به

رأی تو، مرآتِ فروغِ ازل جای تو، در خاطرِ غمناک به

خادمِ دهلیزِ سراپردهات کارگزارانِ نُه افلاک به

بهر نثارِ قدمِ دُلْدُل گوهَر گنجینهٔ ادراک به

هر که تولای تو، در سینه داشت با دل پاک و، نظرِ پاک به

مادح تو، باک ندارد ز جُرم بِندهٔ مدّاح تو، بی‌باک به
من به توام، عاشق دلباخته
واله آنم، که تو را ساخته

داورِ کُل، از پس داورِ تویی دادرِس و، شافعِ محشرِ تویی
بر همهٔ خلق، بلافاصله وارثِ محرابِ پیمبرِ تویی
شرعِ نبی‌را، ز سرِ رأی و هوش صاحبِ سجّاده و منبرِ تویی
آلِ عبا‌را، ز شرفِ دوده‌ای اهلِ ولا‌را، سر و سرورِ تویی
دخترِ شاهنشهِ لولاکِ را همدم و همخوابه و همسرِ تویی
ما همگی، تشنهٔ جامِ عطا ساقیِ صافی می‌کوثرِ تویی
دادگر و داورِ آفاقِ را مظهرِ آیاتی و، مظهرِ تویی
آن‌چه درآید به خیال و خرد از همه بالا و فزون‌تر، تویی

من به توام، عاشق دلباخته

واله آنم، که تو را ساخته

آدمِ خاکی که ملایک، نماز در بر او بُرد، ز روی نیاز
از تو به سر تاجِ کرامتِ نهاد ورنه کجا خاک و، چنین عزّ و ناز
نور تو در کشور او خیمه زد کز همگان گشت چنین سرفراز
بارِ امانت که فلک را نبود طاقتِ حملش ز فرود و فراز
بود ولایِ تو و، ختمِ رُسل بود لقای تو و شاهِ حجاز
پرتو مهر تو سبب شد، که شد شیفته محمود، به حُسنِ ایاز

۲۷۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۲

عشق حقیقی است، تولای تو غیر تولای تو، عشق مجاز
از رُخ تو، بر همگی فاش گشت هر چه به نُه پرده، خدا داشت راز
من به توأم، عاشق دلباخته
واله آنم، که تو را ساخته

یا علی

محمد اشراق آصفی

در ساغرم، چو بادهٔ عشقِ علی بُود
جامِ دلم چو ساغرِ خور، مُنجلی بُود
اندر جهادِ نفس، مرا هیچ باک نیست
بُرهان قاطع، چو به کفِ یا علی بُود
از می شوند مست، حریفانِ می‌گُسار
مستی مرا، ز نامِ علی ولی بُود
نام علی است، وردِ زبان و دلم مُدام
کارم همیشه زکَر جلی و، خَفی بُود
کرد آن‌که خاک‌پای علی، توتیای چشم
در دیده‌اش حقایقِ اشیا جلی بُود

دریای علم

مشتاق کرمانی

الهی به مستان میخانهات	به آن پیر دانای فرزانهات
به آن که یکسر ز خود رسته‌اند	که دل را به لطف خدا بسته‌اند
به شب زنده‌داران بی‌پا و سر	که بر پای پیران نهادند سر
الهی به آه دل بی‌کسان	تو ما را به قُربِ خودت میرسان
به آنان که شد قلبشان جای تو	گروهی که جستند مأوای تو
به پیرانِ سرمستِ میخانهات	به هویی که زد، مست دیوانهات
به آنان که رستند از این خاکدان	به لطف خودت، جمله را وارهان
به سوز دل آن‌که خود سوخته	که نورِ تو را، در دل افروخته
به ساقی وحدت، که مست تو بود	که بود و نبودش به دست تو بود
به آنان که در پای خم خفته‌اند	که می‌خورده‌اند و، علی گفته‌اند
به حقّ نبیّ و، به حقّ ولی	به دریای علمت که باشد علی
بیخشا تو «مشتاق» بی‌پا و سر	که ندهد تو را، بیش از این در دسر

نور علم

ملاً محمد طاهر قمی

به خون دیده نوشتیم، بر در و دیوار
که چشم لطف ز ابنای روزگار، مدار
به تاج مهرِ علی، سر بلند گردیدم
ز آسمان گذرد گر سرم، عجب مَشمار
محبّتش نه همین واجب است بر انسان
شده محبّت او فرض، بر چِبال و بحار
علی که خواند رسول خداهش، خیر بشر
در او کسی که شک آورد، گشت از کفّار
نماز و روزه و حجّ کسی نشد مقبول
مگر به مهر علی نقدِ دل، تمام عیار
به نورِ علمِ علی، محو گشت ظلمت جهل
به آب تیغِ علی، شد زمین دل گُلزار
نمود مدحِ علی را، به هَلْ أَتَى، رحمان
چو کرد از سرِ اخلاص، نان خود ایثار
بود امام، به حکم، حدیثِ روز غدیر
بدین حدیث نمایند، خاص و عام اقرار

علی است آن که خدا، نفسِ مصطفی خواندش

جدا نکرد زهم، این دو نفس را جبار

علی به قول نبی هست، چون سفینهٔ نوح

به دامنش چو زنی دست، خوفِ غرق مدار

بگیر دامن حیدر، که آیهٔ تطهیر

گواه پاکِ دامن اوست، بی‌گفتار

بُود امام من آن سروری، که در خیبر

نبی نمود شنایش، به خوش‌ترین گفتار

امام اهل معارف، کسی تواند بود

که کرد تربیتش مصطفی، به دوش و کنار

هر آن کسی که به مهر علی بُود معروف

یقین کنند از او، منکر و نکیر فرار

چو حصر کردن فضلِ علی، میسر نیست

سخن بس است، دگر کُن به عجز خود اقرار

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی مجموعه‌ای از اشعار سخن‌سرایان پارسی‌گوی در مقام و مناقب امام نخست شیعیان است. از میان شعرای این مجموعه می‌توان به حکیم سنایی غزنوی، میرزا محمدحسن صابر بروجردی (خائف)، مفتون همدانی، وقار شیرازی، اشرف‌الدین الحسینی (نسیم شمال)، سیدحسن ثابت محمودی (سهیل) و جز آن‌ها اشاره کرد.

۱۴۰۰۰ ریال

دوره ۲ - ۹۶۴-۴۲۲-۲۳۱-۴
isbN 964-422-233-4



9 789644 222337



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران